



۳,۵

گفت‌وگوی جهانی

۵ شماره در سال به ۱۵ زبان

مانوئل آنتونیو گارتون

چهل سال پس از کودتا

الیزابت ژلین
ایمانوئل والرشتاین

جامعه‌شناسی به مثابه حرفه

برزیل: روی براگا
وریکاردو آنتونز
مصر: آصف بیات
و محمد بمیه
ترکیه: پلات آلپمن،
زینب بایکال و نزیه ارکین

اعتراض جهانی ادامه
می‌یابد

گای استندینگ
جولیان فرنزونی
دیه‌گو سانچز آنوکوپیا

نابرابری

< چین در افریقا

< عموم دریانوردان

< جزیره قتل‌عام‌ها

< موانع گفت‌وگوی جنوب‌جنوب

< جامعه‌شناسی در آلبانی

< جامعه‌شناسی در روزگار آشوب

< نشست پیش از کنگره در ژاپن

< تیم کلمبیایی گفت‌وگوی جهانی

سال سوم / شماره پنجم / نوامبر ۲۰۱۳

www.isa-sociology.org/global-dialogue/



مانوئل آنتونیو گارتون، تحلیل‌گر برجسته آمریکای لاتین، درباره سرنوشت جامعه‌شناسی، تحت حکومت دیکتاتوری شیلی و برنامه سیاسی غلطی که ۴۰ سال پیش موجب سرنوشتی آینده شد، فکر می‌کند.



الیزابت ژلین، جامعه‌شناس برجسته آرژانتینی، به حرفه متفاوت خود رجوع می‌کند که دل‌مشغولی‌های محلی را به گفت‌وگوهای جهانی درباره عدالت و برابری پیوند داده است.



ایمانوئل والرشتاین، رئیس سابق انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی (۱۹۹۴ تا ۱۹۹۸)، برنده اولین جایزه انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی برای برتری در پژوهش و عمل، توضیح می‌دهد که چگونه تحلیل راه‌گشایانه او از نظام‌های جهانی او را به دیدن محدودیت‌های تفکر دانشگاهی کشاند.

با سفر به سراسر آمریکای لاتین، می‌توان به سرعت، گوناگونی آن را دریافت. در این شماره، جولیان فرزنونی و دیه‌گو سانچز آنکوچیا به چرخش قاره‌ای گسترده‌ای در برابر نابرابری اشاره کرده‌اند. با این حال، حتی در این حیطه نیز، تفاوت‌ها آشکارند. بر این اساس، شیلی و اروگوئه در دو سر طیف میان نئولیبرالیسم و سوسیال‌دموکراسی قرار دارند. وقتی به مسائل اجتماعی می‌رسیم، اولی در دوران تاریک است، درحالی‌که دومی در صف مقدم قانون‌گذاری‌های لیبرال درباره مواد مخدر، حقوق همجنس‌گرایان و سقط جنین قرار دارد. اروگوئه جمعیت بومی خود را نیست‌و نابود کرده است و از نظر نژادی و قومی بسیار همگون‌تر از برای مثال، پرو است. اگر در اروگوئه، «توپاماروس» (Tupamaros)، به ائتلاف جناح چپ‌گرای حاکم وارد شده است، در پرو و کلمبیا جنبش‌های چریکی، همچنان جنگی برون‌پارلمانی را دنبال می‌کنند. حقیقتاً کلمبیا پارادوکسی پویاست؛ یک دموکراسی قدیمی آمیخته با خشونت بی‌سامان، تا آنجا که Dejusticia، سازمانی متشکل از وکیلان برجسته و دانشمندان (علوم) اجتماعی، از قانون اساسی لیبرال کلمبیا سوء استفاده کردند تا از بومیان و دیگر اهالی در برابر خشونت دفاع کنند.

با وجود تفاوت‌ها، دانشمندان (علوم) اجتماعی آمریکای لاتین، الگوهای همکاری قاره‌ای ساخته‌اند. به این نحو، جامعه‌شناس شیلیایی، مانوئل آنتونیو گارتون، اهمیت تاریخی دادوستد نظری و فکری میان کشورهای آمریکای لاتین را، حتی در دوران دیکتاتوری برجسته می‌کند. در اینجا، گفت‌وگوی جنوب جنوب چیزی بیشتر از خواستی برای ایجاد یک جامعه‌شناسی در جنوب، از جنوب و برای جنوب است؛ این یک واقعیت است، گرچه همان شدت وحدت آن، می‌تواند گفت‌وگوی فراتر از منطقه را دشوارتر کند. الیانا کایمووتز دشواری‌هایی را توصیف می‌کند که Dejusticia در سازماندهی کارگاهی برای حامیان جوان حقوق بشر از سراسر جهان جنوب تجربه کرده بود. اولین مسئله، رسیدن شرکت‌کنندگان به کلمبیا بود. راه‌های اصلی سفر که از کشورهای شمالی گذشته‌است، نیاز به ویزای عبوری داشت که به دشواری به دست می‌آمد، علاوه بر اینکه دریافت خود ویزای کلمبیا نیز عموماً دشوار بود. در مقابل، من که از جهان شمال می‌آمدم، حتی نیاز به ویزا برای ورود به کلمبیا نداشتم. گذشته از این، کارگاه تنها با تأمین بودجه بی‌حدوحصر از طرف بنیاد فورد ممکن شد. معمول است که امکانات مالی شمالی برای پیش‌بردن پژوهش‌های جنوبی به کار گرفته شوند، مانند مطالعه چین چینگ کوان لی در آفریقا، مطالعه دریانوردان مهاجر و کشتیرانی بین‌المللی هلن سامپسون یا مطالعه گای استندینگ از تخصیص‌های حقوق پایه در هند. عجیب نیست که دانشگاه‌های سرآمد شمالی، آهن‌ربای استعداد جنوبی شده‌اند.

دو نویسنده‌مان در بخش «جامعه‌شناسی به مثابه حرفه»، الیزابت ژلین و ایمانوئل والرشتاین، خود را وقف ارتقای گفت‌وگوهای جنوب جنوب و شمال جنوب کرده‌اند. درست همان‌طوری که جامعه‌شناسان شمالی به هیچ‌وجه یک‌دست نیستند، بعضی‌ها نسبت به نابرابری‌های جهانی از دیگران حساس‌ترند، جامعه‌شناسان جنوب هم یک‌دست نیستند، با اقلیتی که قادر است به آن‌سوی مرزهای ملی دست پیدا کند، درحالی‌که اکثریت در مرزهای محلی محکم باقی می‌ماند. اگر نابرابری‌های جهانی، همکاری جنوب جنوب را محدود می‌کند، پس منابع دیگر، به‌ویژه رسانه جمعی، در پیوند دادن جنبش‌های اجتماعی حیاتی شده‌اند (بررسی‌شده در این شماره درباره برزیل، مصر و ترکیه) همانند آنچه آنها برای جامعه‌شناسان از طریق تربیون‌هایی چون گفت‌وگوی جهانی خودمان انجام می‌دهند.

< گفت‌وگوی جهانی به ۱۵ زبان در وب‌سایت انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در دسترس است.

< نوشته‌ها باید به burawoy@berkeley.edu ارسال شوند.

< این شماره:

۲	سرمقاله: گفت‌وگوی جنوب‌جنوب
۴	چهل سال پس از کودتا مصاحبه با مانوئل آنتونیو گارتون، شیلی جامعه‌شناسی به‌مثابه حرفه؛ علیه همهٔ نابرابری‌ها
۸	الزابت ژلین، آرژانتین جامعه‌شناسی به‌مثابه حرفه؛ دانشمند علوم اجتماعی تاریخی
۱۰	ایمانوئل والرشتاین، ایالات متحدهٔ امریکا

< اعتراض ادامه می‌یابد

۱۲	برزیل روزهای ژوئن روی براگا و ریکاردو آنتونز، برزیل
۱۴	مصر محدودیت‌های «اصقلاب» آصف بیات، ایالات متحدهٔ امریکا خیابان علیه دولت محمد بمیه، ایالات متحدهٔ امریکا
۱۷	ترکیه از توهین تا قیام پلات آلپمن، ترکیه
۱۹	هنر مقاومت زینپ بایکال و نزیهه باشاک ارگین، ترکیه
۲۱	

< نابرابری

۲۴	تجربهٔ بزرگ هند گای استندینگ، انگلستان نابرابری در حال کاهش در امریکای لاتین
۲۷	جولیانا مارتینز فرنزون، کاستاریکا و دیه‌گو سانچز آنکوجیا، انگلستان

< یادداشت‌هایی از میدان

۲۹	چین در افریقا چینگ کوآن‌لی، زامبیا تحمل امواج
۳۱	هلن سامپسون، انگلستان پورتوریکو؛ جزیرهٔ قتل‌عام‌ها؟
۳۳	جورج ال. جیواننتی، پورتوریکو

< جامعه‌شناسی‌های ملی و فراتر از آن

۳۵	موانع واقعی برای گفت‌گوی جنوب‌جنوب ایانا کایمووتز، کلمبیا توسعهٔ جامعه‌شناسی در آلبانی
۳۷	لکه سُکلی، آلبانی جامعه‌شناسی در روزگار آشوب
۳۹	عایشه ایدل ایبارس، ترکیه یژوهشگران تازه‌وارد و ارشد در یوکوهاما ملاقات می‌کنند
۴۱	ماری شیببا، کیوکو تومیناگا، کیسوکو موری، نوری فیوکویی، ژاپن گروه اسپانیولی گفت‌وگوی جهانی در کلمبیا
۴۳	ماریا خوزه آلوآرز ریوادولا، سباستین سانتاماریا، آندرس آراخو، کاترین گایتان سانتاماریا، کلمبیا

< شورای سردبیری

سردبیر:
مایکل بورووی.

سردبیران اجرایی:
لولا بوسوتی، آگوست باگا.

همکاران تحریریه:
مارگارت آبراهام، تینا اویس، راکاتل سوسا، جنیفر پلات، رابرت ون کریکن.

سردبیران مشاور:
ایزابلا بارلینسکا، لوئیس شوول، دیلک سینداگلو، تام دووایر، جان فرینز، سری حنفی، خایمی خیمینز، هبیبول کاندکر، سایمون مایادیمنگ، ایشوار مودی، نیکیتا پوکروسکی، اما پوریو، یوشیمیچی ساتو، ویناتا سینا، بنجامین تییرینا، چین-چان یی، النازدراومیسلوا.

ویراستاران منطقه‌ای
جهان عرب:
ساری حنفی و منیر السعیدانی.

برزیل:
گوستاو تانیگوتی، جولیان تانچ، آندریزا گالی، رناتا بارتو پرتورن، آنجلو مارتینز جونیور، لوکاس آمارال، سلیا آریباس، رافائل دِسوزا.

کلمبیا:
ماریا خوزه آلوآرز ریوادولا، سباستین ویلمیزار سانتاماریا، آندرس کاسترو آروجو، کاترینه گایتان سانتاماریا.

هند:
ایشوار مودی، راجیو گوپتا، راشمی جین، جویتی سیدانا، یودی سینگ.

ایران:
ریحانه جوادی، نجمه طاهری، فائزه خواجه‌زاده، نسترن محمودزاده، ساغر بزرگی، زهره سروش‌فر.

ژاپن:
کازاهیسنا نیشیهارا، ماری شیببا، کوسوکو هیمنه، تاموهیرو تاکامی، یوتاکا ایوادیتته، کازاهیرو ایکدا، یو فوکودا، میچیکو سامبه، یوکو هوتا، یوسوکه کوساکا، یوتاکا مائدا، شوهی ناکا، کیواکو کاسه، میسا امُری.

لهستان:
میکولاژ میرزژوسکی، کارولینا میکولاژوسکا، کریستف گوبانسکی، آدام میولر، پاتریشا پندراکوسکی، امیلیا هودزینسکا، کینکا جکیلا، جولیا لگات، کامیل لیپینسکی، کنراد سیمازکو، ژفی ولورچک.

رومانی:
کوسیماروگینز، ایلنا سینزینا ساردا، مونیکا آلکساندرو، آدریانا بوندور، رومان کانتاراگیو، ماریام کیهوداریو، مونیکا نادِرک، کاتالینا پتره، مادالین رایان، لوسیان روتاریو، آلینا استان، مارا استان، بالاش تلدی، النازدور، کریستین کونستانین ورش.

روسیه:
النا زدراوو میسلووا، آنا کادنیکووا، النازیکوفوروا، آسجا ورونکووا.

تایوان: جینگ‌موآ هو.

ترکیه:
آیتول کاساپوغلو، نیلای چاپک کایا، گونور ارتونگ، یونکا اوداباش، زینپ بایکال، گیزم گونر.

اوکراین:
سویتلانا کوتکا، اولگا کوزوکینا، آنستازیا دنیسکو، ماریا دوماشچنکو، ایرینا کلیوتسوا، لیدیا کوزمسکا، آنستازیا لیپینسکی، میروسلاوا رومانچوک، کسینا شوتس، لیودمیلای اسمولیار، اوریانا استسکو، پولینا استوهونشکو

مشاوران رسانه‌ای:

گوستاو تانیگوتی، خوزه ریگوئرا.

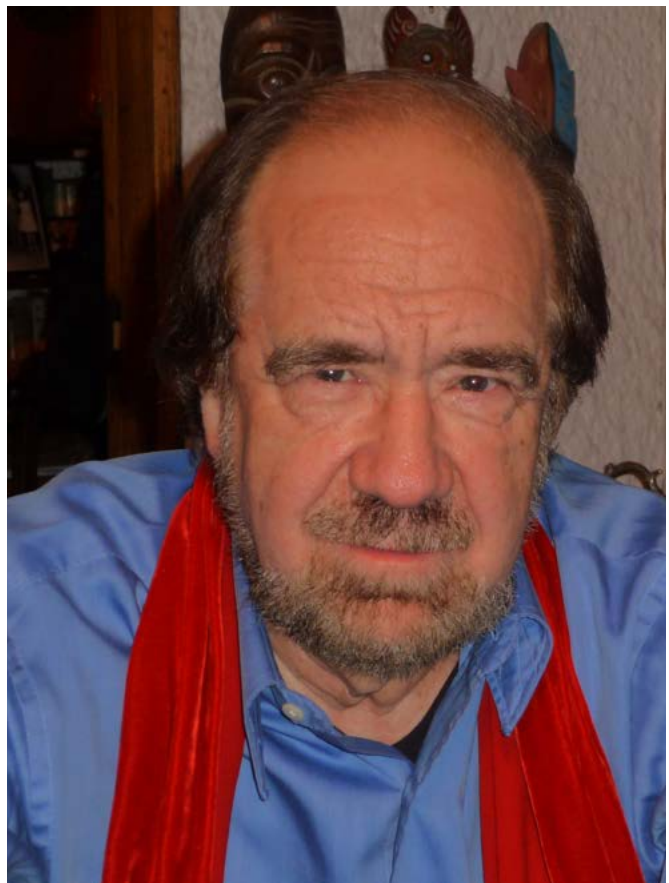
مشاور سردبیر:

ایگیل اندروز.

< چهل سال پس از کودتای شیلی

مصاحبه‌ای با مانوئل آنتونیو گارتون بخش اول: جامعه‌شناسی، تحت دیکتاتوری

مانوئل آنتونیو گارتون، از دانشمندان به نام علوم اجتماعی در آمریکای لاتین است. او از دانشگاه کاتولیک شیلی فارغ‌التحصیل شده و دکترایش را از مدرسه مطالعات پیشرفته در علوم اجتماعی در پاریس دریافت کرده است. او مدیر بسیاری از مؤسسات دانشگاهی بوده، در دانشگاه‌های ملی و بین‌المللی تدریس کرده و مشاور سازمان‌های ملی و بین‌المللی و دولتی و خصوصی بوده است. تقریباً چیزی نمانده که او از دیدگاه نظری و سیاسی بررسی نکرده باشد. او نویسنده کتاب‌های بسیاری در زمینه رژیم‌های استبدادی، جنبش‌های اجتماعی و سیاست‌گذار و همچنین وضعیت علوم اجتماعی در آمریکای لاتین است. در دانشگاه شیلی، استاد جامعه‌شناسی است و به‌تازگی، کرسی سیمون بولیوار مطالعات آمریکای لاتین در دانشگاه کمبریج، انگلستان را نیز به‌عهده گرفته است. او همچنین بین سال‌های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۰، رئیس کمیته پژوهشی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در بخش طبقه اجتماعی و جنبش‌های اجتماعی (RC47) بود. در سال ۲۰۰۷، برنده جایزه ملی شیلی در بخش علوم اجتماعی و علوم انسانی شد. این مصاحبه، در سانتیاگو و در ۲۷ جولای ۲۰۱۳ صورت گرفته است.



| مانوئل آنتونیو گارتون

مانوئل آنتونیو! در پنجاه سال گذشته، صعودها و سقوط‌های لحظات تاریخ جهان را تجربه کرده‌ای. در ابتدا، رئیس اتحادیه دانشجویی در دانشگاه کاتولیک سانتیاگو بودی. پس از آن، در سال ۱۹۶۷، به پاریس رفتی تا زیر نظر آلن تورن تحصیل کنی. از آنجا، به اغتشاشات سال ۱۹۶۸ کشیده شدی. در سال ۱۹۷۰، به شیلی بازگشتی تا آن جنبش پرشوری را که می‌توانست سالوادور آلنده را به قدرت برساند، کشف کنی. اما در اینجا، من به چهل سال گذشته، از زمان کودتا علاقه‌مند هستم. خوب، به من بگو در سال ۱۹۷۳ چه می‌کردی؟

چگونه تحت دیکتاتوری، تا این اندازه آزادی داشتید؟

آنچه باید درک کنید این است که ارتش همواره تلاش می‌کرد تا بر همه‌چیز مسلط شود. برای نمونه، چون دانشکده علوم اجتماعی امریکای لاتین سازمانی بین‌دولتی بود، آن‌ها یک ژنرال ارتشی را در انجمن منصوب کردند. او بعدها به درجه سرهنگی ارتقا یافت و سپس حتی به سمت ریاست دانشگاه شیلی منصوب شد. اگرچه آن‌ها تلاش می‌کردند تا بر این سازمان‌ها و همچنین کلیسای کاتولیک مسلط شوند، جدای از همه این‌ها بسیار سخت بود. سعی می‌کردند مناسبات ما را با جنبش‌های اجتماعی قطع کنند و بعد از سرکوب‌های سنگین دو سه سال اول، به سانسور کردن انتشارات و نتایج پژوهش‌های ما ادامه دادند. اما زمانی که شروع به استفاده از نظم جدید اقتصادی نفولبرالیسم کردند، به پژوهش در زمینه بازار احتیاج داشتند؛ بنابراین پیمایش‌ها بار دیگر آزاد شد. آن‌ها تلاش می‌کردند موضوع‌ها را کنترل کنند، اما فقط با روشی ناکارآمد و ابتدایی.

برای انجام دادن پژوهش‌های بسیار، هیچ مانعی برای جمع‌آوری داده‌ها وجود داشت؟

سؤال خوبی است. ببین، در زمان دیکتاتوری، دولت نظامی داده‌ها را به‌حدی دستکاری می‌کرد که نمی‌توانستیم روی آن‌ها حساب کنیم و مجبور بودیم داده‌های خودمان را تولید کنیم. برای نمونه، مؤسسه اقتصادی CEPLAN که آلفاندرو فاکس‌لی اداره‌اش می‌کرد، مجبور شده بود حساب‌های موازی ایجاد کند. آلفاندرو فاکس‌لی بعدها وزیر دارایی دولت دموکراتیک شد. مؤسسه‌های دیگر نیز مجبور بودند شاخص بهای خود را محاسبه کنند؛ زیرا اندازه‌گیری‌های دولت به‌شدت تحریف شده بود.

خب، این درباره داده‌ها بود، اما نظریه چطور؟ در آن زمان، درباره دیکتاتوری و آینده آن چه فکر می‌کردید؟

در دهه شصت امریکای لاتین، موج تازه‌ای از علوم اجتماعی وجود داشت که بر مارکسیسم متمرکز بود و به دانشگاه‌ها نفوذ کرد و جایگزین نظریه مدرنیزاسیون شد. اما ماهیت دیکتاتوری کاملاً جدید بود. بنابراین ما به دنبال چارچوب‌های دیگری می‌گشتیم و می‌توانم بگویم آن وقت‌ها، دیدگاه گرامشی برای اشاره به حوزه‌های جدید بسیار مفید بود. دیدگاه او، پنجره جدیدی را به روی واقعیت‌ها گشود و مفردی برای خروج از مارکسیسم ارتدوکس بود. همچنین لحظه مهمی برای علوم سیاسی بود و به دشواری می‌توانست پا بگیرد چرا که جامعه‌شناسی در آن زمان به معنای جامع علوم اجتماعی گرفته می‌شد. جامعه‌شناسی برای مطالعه نظام‌های سیاسی و عملکردشان نیست؛ بلکه برای مطالعه وضعیت اجتماعی نظام‌ها یا بازیگران اجتماعی مخالف آن رژیم به کار می‌آید. لذا، جامعه‌شناسان به دانشمندان علوم سیاسی یا به قول خودمان «پولیتو-لوگوس (Polítólogos)» تبدیل شدند.

آن گونه که توصیف کردی، به نظر می‌رسد که انگار آزاد بوده‌اید هر کاری که می‌خواهید انجام دهید. تصور می‌کنم در این باره نوشته‌هایی نیز دارید؟

بله، نوشته‌های زیادی داریم که در شیلی منتشر کرده‌ایم. در دهه هشتاد، دانشکده علوم اجتماعی امریکای لاتین سری کتاب‌هایی منتشر

پس از اینکه از فرانسه برگشتم، مدیر مرکز بین‌رشته‌ای مطالعات اجتماعی شدم که مرکزی مارکسیستی، با دانشمندان علوم اجتماعی برجسته و مستقر در دانشگاه کاتولیک بود. وقتی کودتا شد، از دانشگاه اخراج شدم و مرکز نیز بسته شد. در آن زمان سی سالم بود و فقط دو راه داشتم: یا تبعید یا ماندن. از آنجایی که در سیاست‌های دانشگاه نقش داشتم و همیشه با سیاست‌های ملی مرتبط بودم، ماندم.

اما چطور توانستی تحت دیکتاتوری به عنوان یک جامعه‌شناس و روشنفکر انتقادی، دوام بیاوری؟

ارتش بر دانشگاه‌ها مسلط شد و افراد چپ را اخراج کرد که در برخی دانشگاه‌ها در اکثریت و در برخی دیگر، مانند دانشگاه کاتولیک، در اقلیت بودند. البته چپ‌های دانشگاه کاتولیک، به دلیل تولید فکری و نفوذی که روی دانشجویان داشتند، اقلیتی بسیار مهم بودند. کسانی که ماندند، سعی کردند یا زیر چتر برخی نهادهای موجود، گرد هم آیند یا نهادهای جدیدی خلق کنند. مشابه همین اتفاق، در هر جایی از امریکای لاتین رخ داد که رژیم نظامی در آن وجود داشت. برای نمونه، مرکز تحلیل و برنامه‌ریزی برزیل (CEBRAP) که فرناندو هنریک کاردوسو و همکارانش در ساوپائولو ایجاد کردند.

ما نتوانستیم چیز جدیدی خلق کنیم، بنابراین زیر چتر دانشکده علوم اجتماعی امریکای لاتین (FLACSO) رفتیم که تا پیش از کودتا، نهادی پویا برای آموزش جامعه‌شناسان و دانشمندان علوم سیاسی در سطح تحصیلات تکمیلی بود. این عملیات را بنیادهای خارجی مهم مانند بنیاد فور، بنیاد فریدریش ایبرت، بنیادهای سوئدی و حتی دولت بریتانیا با عنوان هارولد ویلسون حمایت کردند. بعدها که ارتش مصونیت دیپلماتیک این سازمان‌های بین‌المللی را قطع کرد، ما تحت پوشش کلیسا و آکادمی اومانیسیم مسیحی قرار گرفتیم. این فرهنگستان را کاردینال راثول سیلوا هنریکز ایجاد کرد که پس از دیکتاتوری، تبدیل به دانشگاه شد. اما در دهه ۱۹۸۰، مراکز دیگری مانند شرکت‌های خدمات مشاوره ایجاد شدند تا از دانشمندان علوم اجتماعی حمایت کنند.

در این سازمان‌ها، برای نمونه دانشکده علوم اجتماعی امریکای لاتین، چه کارهایی می‌توانستید انجام دهید؟

باید به خاطر داشته باشی که شیلی یکی از مقرهای اصلی سازمان‌های بین‌المللی در امریکای لاتین بود. وقتی کودتا شد، بسیاری از دانشجویان رفتند و دانشکده علوم اجتماعی امریکای لاتین خالی شد؛ اما کسانی که ماندند و تازه‌واردانی چون من، خود را وقف پژوهش کردند. در ابتدا، مردم برای تحصیل غیررسمی پیش ما آمدند و در برخی موارد، این بسیار جالب است، برخی از معلم‌هایی که در دانشگاه مانده بودند، دانشجویان خود را پیش ما می‌فرستادند. ما دوره‌های بی‌عنوان و غیررسمی بسیاری، به‌خصوص بعدها از طریق آکادمی اومانیسیم مسیحی، برگزار کردیم و سعی کردیم شکاف موجود در آموزش و پرورش نسل جدید را پر کنیم. آن‌ها می‌خواستند بدانند در کشورشان و در امریکای لاتین چه می‌گذرد و ما در حال پژوهش روی این موضوعات بودیم. بنابراین این، آکادمی دانشگاهی رایگان غیررسمی و به عبارتی دانشگاه آزاد یا موازی بود.

اما آموزش، بخش کوچکی از کار ما بود. کار اصلی ما پژوهش، برگزاری سمینارهای بسیار، بحث و مناظره، رفتن به خارج از کشور و دعوت از افراد جدید بود. در واقع به‌گونه‌ای جامعه‌شناسی مردم‌مدار بود

صراحتاً برای انتقال به سوسیالیسم تلاش کنند.

خب پس از آن چه؟ شکست آینده معنی می‌داد؟

باز هم، ویژگی چپ‌های امریکای لاتین مهم است. اینجا، احزاب لنینیستی کلاسیکی دارید که شکست را در شرایط نظامی می‌بینند. البته حق با آن‌ها بود. چپ‌ها شکست نظامی خوردند ولی شکستی در زمینه یک پروژه نیز وجود داشت؛ شکستی در دست‌وپنجه‌نرم کردن با آنچه آینده و مشارکت خلق انجام می‌دادند. آن‌ها تلاش می‌کردند دو کار انجام دهند: نگاه داشتن دموکراسی و ایجاد سوسیالیسم. اما با چه چارچوبی؟ با چارچوبی لنینیستی! ولی این غیرممکن است زیرا قدرتی دوگانه را فرض گرفته است و قدرت مردمی، در بخشی، همچنان در دولت و با آینده بود.

خب! پس شما می‌گویید که نظریه لنینیستی با پروژه سوسیالیستی دموکراتیک مطابقت نداشت؟

بله، گفتمان لنینیستی برای پروژه مناسب نبود؛ اما طبقه متوسط و دیگران را با پیامدهای مرگبارش می‌ترساند. در وهله دوم، اگر می‌خواهید انقلاب کنید تا در زمانی کوتاه، در مدل سیاسی و اجتماعی اقتصادی تغییرات سریع و شدید ایجاد شود، با مبنای نظریه لنینیستی، به روش انقلابی نیاز دارید، گروهی که قدرت را غصب کرده، بر دولت مسلط شده، نهادها و نظام اجتماعی جدیدی بسازد که مستلزم استفاده از خشونت و سلاح است.

بسیار خوب. پس نظریه پروژه سوسیالیستی دموکراتیک چیست؟ چه چیزی جایگزین خشونت و سلاح است؟

اکثریت سیاسی اجتماعی. اگر در چارچوب دموکراتیک، اکثریت، اکثریت سیاسی و اجتماعی دست شما باشد، برنده‌اید. نیروهایی را منزوی خواهید کرد که می‌خواهند نهادهای سوسیالیستی را نابود و سیستم سرمایه‌داری را احیا کنند. ایجاد اکثریت سیاسی، از یک کشور به کشوری دیگر کاملاً متفاوت است. اگر آرژانتینی بودید، می‌گفتم اگر بر حزب پرونیسم غلبه کنید و رهبری آن را به‌عهده بگیرید، اکثریت خواهید شد.

در شیلی، به‌طور خلاصه، جامعه پس از دهه ۱۹۳۰ و از طریق رابطه نزدیک میان احزاب و جنبش‌های اجتماعی ساخته شد. برای نمونه جنبش دانشجویی، اتحادیه‌ای بود که نامزدهای انتخاباتی‌اش در لیست احزاب متفاوتی قرار داشتند. سیاست‌های دانشجویان شاخه جوانی برای حزب بود. این نه به‌معنای دستکاری، بلکه به‌معنای نوعی روی هم افتادگی بود که می‌گفت جنبش دانشجویی هرگز از سیاست‌های ملی جدا نبوده است. به‌طور کلی، شما طبقه اجتماعی در معنای دقیق آن نداشتید و هر طبقه اقتصادی، در ارتباط با احزاب دسته‌بندی می‌شد.

خب، پس شما چگونه اکثریتی سیاسی ایجاد می‌کنید؟

شما چگونه اکثریت را ایجاد می‌کنید؟ ائتلاف احزاب. و چگونه در کشوری اکثریت ایجاد می‌کنید که به سه نیروی سیاسی اصلی تقسیم شده که هریک چندین حزب در درون خود دارند؟ راست شامل احزاب لیبرال و محافظه‌کار و در دهه ۶۰، حزب ملی بود. مرکز در طول دهه ۳۰ و ۴۰، با حزب رادیکال نمایندگی می‌شد که بعدها دموکراسی مسیحی جانشین آن شد. چپ‌ها نیز از کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها

کرد که کتاب روند سیاسی شیلی من نیز جزئی از آن‌ها بود. یک کپی از ترجمه انگلیسی آن را به تو دادم. ما مجلاتی هم داشتیم، که البته برخی از آن‌ها ممنوع شدند. در تحلیل‌های نهایی، این دیکتاتوری‌ها بیشتر، رژیم‌های مستبدی آن هم در مفهوم خوان لینی‌اش بودند تا این که بخواهند از آن دسته رژیم‌های تمامیت‌خواه فاشیستی باشند که زندگی خصوصی افراد را نیز تحت کنترل درمی‌آوردند. البته تجربیاتی در زمینه کنترل‌های تهاجمی وجود داشت؛ ولی قادر نبودند روشنفکران را مگر در مشارکت‌های عمومی آن‌ها کنترل کنند. برای مثال، ما هرگز به تلویزیون دعوت نمی‌شدیم، اما می‌توانستیم نتایج پژوهش‌های خود را به رادیو ببریم و در مجلات خودمان بنویسیم. ما مواد فکری اپوزیسیون را تأمین می‌کردیم، تا حدودی به این دلیل که پژوهش‌هایمان بر تجربه‌های زیسته مردم استوار بود. قادر بودیم از تجربه‌های جاهای دیگر، مانند گذار از دیکتاتوری در اسپانیا (۱۹۷۶)، استفاده کنیم تا بتوانیم بفهمیم چه نوعی از اپوزیسیون امکان‌پذیر است. ما مشاور تشکلهای دانشجویی شدیم.

شما در آغاز دیکتاتوری و پیش از آن نیز تحلیل‌های انتقادی ارائه می‌دادید؟

بله، حتی در آن زمان. برای مثال، چند ماه پس از کودتا، با همکارانم که از دانشگاه اخراج شده بودند، به‌طور مخفیانه، گزارش دادگاه راسل را سازماندهی کردیم. این کار، بخشی از طرح بین‌المللی گسترده‌تری برای محکوم کردن جنایات علیه بشریت در امریکای لاتین، به‌خصوص در شیلی بود؛ چراکه سرنگونی آینده توجه‌ها و نگرانی‌های بسیاری را از خارج از کشور به خود جلب کرد. در آن روزها، کامپیوتری وجود نداشت، بنابراین مجبور بودیم گزارش خود را با کپی‌های کربنی منتشر کنیم.

در چنین حکومت‌هایی، فضاهایی وجود داشت، برخی از آن‌ها را کلیسا حمایت می‌کرد، برخی را سازمان‌های بین‌المللی و بقیه را هیچ سازمانی حمایت نمی‌کرد چراکه برای ارتش اهمیتی نداشت. همچنین فکر می‌کنم این موضوع به دست کشیدن دموکراسی مسیحی از حمایت کودتا و آمدن به سمت اپوزیسیون و حمایت از روشنفکران چپ نیز کمک کرد. بنابراین، در چنین شرایطی، سرکوب روشنفکران معادل سرکوب دموکراسی مسیحی، یعنی سرکوب ۵۰ تا ۷۰ درصد جمعیت بود.

پس در طول دوران دیکتاتوری، چه بلایی بر سر ایده‌های سوسیالیسم آمد؟

بسیاری از ما در آنچه «بازسازی سوسیالیستی» نامیده می‌شد، بسیار فعال بودیم. بازسازی سوسیالیستی در واقع به‌معنای بازاندیشی در رابطه سوسیالیسم و دموکراسی بود، نوعی کمونیسم اروپایی. با نگاهی به تجربه شیلی در بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳، البته بدون اینکه فریب شعارها را بخوریم چراکه شعارهایی بسیار مارکسیستی بودند، پرسیدیم «پروژه آینده چه بود؟». سوسیال دموکراسی که نبود، زیرا سوسیال دموکراسی سعی نمی‌کند سرمایه‌داری را متحول کند. از این رو در آن زمان، برای ما سوسیال دموکرات نامیده شدن یک توهین بود. اما پس از آن حتی تمجید هم به حساب می‌آمد! در واقع این تلاشی برای ایجاد سوسیالیسمی همراه با دموکراسی بود بدون هیچ‌گونه پیشینه تاریخی یا چارچوب نظری. هیچ تجربه‌ای از مارکسیست‌هایی وجود نداشت که به‌صورت دموکراتیک برای حکومت و دولت انتخاب شوند و

در یکی از سخنرانی‌های معروف خود می‌گوید: «ما در انتخابات آینده ایتالیا پیروز خواهیم شد، اما اگر دموکراسی مسیحی به دولت ما ملحق نشود، دولت را نخواهیم پذیرفت». به‌منظور ایجاد تغییرات بزرگ، به اکثریت نیاز دارید تا بتوانید نیروهای محافظه‌کار، بنیادگرا و نظامی را منزوی سازید.

بنابراین به‌طور خلاصه، در طول دوران پس از کودتا، ما روی پروژه‌ای به‌نام نوسازی سوسیالیستی کار می‌کردیم: با هدف ایجاد چارچوب نظری جدیدی برای پرداختن به رابطه دموکراسی و سوسیالیسم. این پروژه شامل بحث‌هایی دربارهٔ معضلی هم بود که به آن اشاره کردی، اما تمام بحث در واقع دربارهٔ توجیه ایجاد ائتلافی با دموکراسی مسیحی برای مبارزه با دیکتاتوری بود. حزب کمونیست از سال ۱۹۸۰ با این استراتژی مخالف بوده است.

دفعهٔ بعد، دربارهٔ مفهوم این استراتژی «اکثریت» با هدف سرنگونی دیکتاتوری و ایجاد محدودیت‌هایش برای رژیم سیاسی‌ای که به دنبال دارد، بحث خواهیم کرد. مانوئل آنتونیو جا دارد برای چنین دلیل شگفت‌انگیزی برای زندگی و تفکر تحت نظام دیکتاتوری، از تو تشکر کنم. ■

تشکیل شده بودند، اما در دههٔ ۶۰، احزاب کوچک دیگری که از مرکز منشعب شده بودند نیز به آن‌ها پیوستند. تا زمانی که چپ‌ها برای تغییر تمام جامعه به اکثریت سیاسی دسترسی ندارند، باید با یکی از قطب‌های دیگر ائتلاف تشکیل دهند؛ مرکز به‌جای راست. در سال ۱۹۷۳، انتخابات پارلمانی آلنده یا به‌عبارت بهتر مشارکت خلق، ۴۴ درصد به دست آورد، اما ۴۴ درصد در یک سیستم دموکراتیک به‌معنای اکثریت نیست.

اما ایجاد یک ائتلاف با مرکز به این معناست که پروژه خود برای تغییر را به خطر انداخته‌اید.

بدون شک. این یک مشکل است، اما دوست، گرامشی، در این باره چه می‌گوید؟ شما برای متقاعدکردن متحدان خود سازش می‌کنید، اما به وسیلهٔ بسیج نیروهای اجتماعی نه به مدد اسلحه. این یعنی سیاست. بنابراین، این درس اصلی سال ۱۹۷۳ بود. اگر به دنبال تحولی عمده در جامعه با چارچوبی دموکراتیک و همچنین عمیق‌تر کردن این چارچوب دموکراتیک هستید، باید اکثریت سیاسی دست شما باشد. اکثریت انتخاباتی در معنای صرف کسب رأی بیشتر به نسبت احزاب دیگر کافی نیست. شما نیازمند اکثریتی سیاسی اجتماعی هستید که با بیش از ۵۰ درصد خود را مطرح کند. اینریکو برلینگر، دبیر ملی حزب کمونیست ایتالیا بین سال‌های ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۴، در حدود سال ۱۹۷۴،

< علیه همه نابرابری‌ها

الیزابت ژلین، مؤسسه علوم اجتماعی و اقتصادی، آرژانتین و عضو کمیته اجرایی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی، ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۰

الیزابت ژلین جامعه‌شناسی آرژانتینی است که به دلیل کارهایش در حوزه‌های حقوق بشر، حافظه سرکوب سیاسی، شهروندی، جنبش‌های اجتماعی، جنسیت و خانواده بسیار شناخته شده است. کتاب‌های بسیار او شامل اینهاست: *Los tradados de la memoria* (۲۰۰۲)، با یک ویرایش جدید در ۲۰۱۲ منتشر شده در زبان انگلیسی با عنوان سرکوب دولتی و زحمات حافظه، *Fotografia e identidad* (۲۰۱۰) (عکاسی و هویت)، زنان و تغییر اجتماعی در امریکای لاتین (۱۹۹۰). او استاد مهمان بسیاری از دانشگاه‌ها و عضو تعداد بسیاری از شوراهای آکادمیک بین‌المللی بوده است؛ مانند شورای تحقیقاتی علوم اجتماعی، مؤسسه تحقیقاتی سازمان ملل برای توسعه اجتماعی، مؤسسه مطالعات کار در سازمان بین‌المللی کار (ILO) و انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی. در حال حاضر او یکی از اعضای شورای آکادمیک Wissenschaftskolleg zu Berlin و نیز یکی از محققان برتر در شورای ملی تحقیقات علمی و تکنیکی آرژانتین (CONICET) و در مؤسسه علوم اجتماعی و اقتصادی (IDES) در بوئنس آیرس و استاد برنامه دکترا در علوم اجتماعی دانشگاه ملی عمومی سارمینتو (UNGS) است. در سال ۲۰۱۳ او بالاترین جایزه علم در آرژانتین را، یعنی جایزه ملی برناردو هوسی برای یک جایگاه تحقیقاتی در علوم اجتماعی برد.

من فقط شانزده سال داشتم وقتی که زمان انتخاب جایگاهی حرفه‌ای در دانشگاه فرا رسید. موج مدرنیزاسیون در دانشگاه بوئنس آیرس در حال شکوفایی کامل بود و من گروه تازه‌تأسیس جامعه‌شناسی را در دانشکده فلسفه و ادبیات انتخاب کردم. این حرکت، جهش دوران نوجوانی به درون امر ناشناخته و رازآلود بود. هیچ‌کس دور و اطراف من نمی‌دانست جامعه‌شناسی چیست. با این‌همه جامعه‌شناسی یا به زبان دیگر، یک دیدگاه علوم اجتماعی غیرانضباطی وسیع‌تر، به زودی بخشی از من شد و تا پایان زندگی‌ام به همین صورت باقی ماند. لحظه تاریخی یک زمان خاص بود: مجادله‌ها و بحث‌های سیاسی در این باره که آیا باید تحصیلات خصوصی در آرژانتین وجود داشته باشد یا خیر، تند و خشن بود و جزء به جزء در تمامی خیابان‌های شهر بر سر زبان‌ها افتاد. من یکی از کسانی بودم که برای حمایت از تحصیلات عمومی رایگان غیرحرفه‌ای، گرد هم آمده بودند. از آن پس، زندگی حرفه‌ای‌ام، علایق دانشگاهی‌ام و درگیری‌های سیاسی‌مدنی‌ام به شکل مستحکمی در شخصیت‌م ادغام شده است. جداکردن آنها نه امری ممکن است و نه من خواهان این کار هستم.

بعد از تجربه‌ام به‌عنوان یک کارآموز مبتدی پژوهش در بوئنس آیرس و پس از انجام تحقیق و تدریس در مکزیک، مطالعات دوران دکترا را در ایالات متحده انجام دادم. در پایان دهه ۱۹۶۰ به نیویورک رسیدم: می ۱۹۶۸، پذیرش‌های باز در دانشگاه شهر (City University)، اعتراض‌ها علیه حمله آمریکا به کامبوج که من درحالی‌که در ماه‌های آخر بارداری بودم در آن شرکت کردم و آغاز موج جدید فمینیسم، مجدداً تأیید کردند که چطور زندگی شخصی و خانوادگی و عقاید سیاسی من به‌صورت کامل و به‌طور تفکیک‌ناپذیری در برنامه دانشگاهی‌ام ادغام شدند.



| الیزابت ژلین

دیدگاه‌ها و اعمال قدرتی که برتری همراه با آن می‌آورد، کار آسانی نیست. ابزارهای اصلی من شکستن فردیت و انزوا و شکوفا نمودن گفت‌وگو و همکاری افقی بوده‌اند. من آنها را درحالی به کار برده‌ام که برنامه‌ای را برای محققان جوان درحال‌آموزشی هماهنگ می‌کردم که با محققانی از شش کشور آمریکای لاتین جهت مطالعه «حافظه‌های سرکوب» کار می‌کردند. این مسئولیت اصلی تدریس من در برنامه دکترای علوم اجتماعی است که در پیوند با دانشگاه ملی عمومی سارمینتو و مؤسسه علوم اقتصادی و اجتماعی در بوینس‌آیرس به پیش می‌رود.

به‌عنوان مسافری بی‌امان، در مکان‌های بسیاری در آمریکای شمالی و جنوبی، اروپا و دیگر نقاط زندگی، تدریس و تحقیق کرده‌ام. مکان زندگی و کار من بوینس‌آیرس است و با ارتباطات بین‌المللی مداوم تقویت می‌شود. درباره این ارتباطات، برنامه کاری من روشن است: به همکارانم در مراکز قدرت آکادمیک در غرب سلطه‌گر نشان دهم که «کشورهای پیرامونی» چیزی برای عرضه جهت پیشرفت دانش دارند و دموکراتیزاسیون دانش جریان دارد. در حرکت برخلاف جریان فعلی ترتیبات ژئوپلیتیک، چالش این است که رویکردهای حقیقتاً جهان‌وطنی را بسط دهیم تا به روی چیزی گشوده باشیم که در دنیا، وای مکان‌ها و جایگاه‌های ما در حال رخ دادن است. در واقع، در کشورهای پیرامونی بود که دانش جهان‌وطنی ظهور یافت و پروراند شد زیرا دانشمندان کشورهای پیرامونی باید بدانند چه دانشی در کشورهای مرکز تولید می‌شود. آنها همچنین باید آن دانش «مرکزی» را در ارتباط با جایگاه آکادمیک خودشان موضع‌یابی کنند. برخلاف آن، در کشورهای مرکز، دانشمندان ممکن است به صرف همین واقعیت، آنچه را در کشورهای خودشان تولید می‌شود جهانی، عام و حتی نظری به حساب آورند. در طولانی مدت این نگرش، که اغلب اوقات در مؤسسه‌ها و نظام‌های ارزیابی متجسم می‌شود، نتایج بسیار بدی هم از لحاظ فقدان دانش مهم و درخور توجه برای ترقی رشته‌های ما و هم از نظر ارزش‌ها و اهداف ما برای داشتن دنیایی برابرتر به دنبال دارد. اجازه دهید که کارمان را در جهت معکوس کردن چنین نبود توازن‌ها و نابرابری‌هایی ادامه دهیم. ■

نابرابری‌های اجتماعی و مبارزه‌ها برای کسب برابری و عدالت در مرکز توجه من قرار گرفته است. موضوع‌ها و عنوان‌های مورد توجه ویژه، برطبق رویه‌ها و مسائل فشارآور زمان‌ها و شرایط اجتماعی گسترده‌تر تغییر کردند: در دهه ۱۹۷۰ موضوع‌ها درباره مهاجران به شهرهای آمریکای لاتین، زنان در بخش‌های شهری عمومی، نابرابری‌های جنسیتی در بازار کار، جنبش‌های کارگران و اعتراض‌های کارگری بودند؛ در دهه ۱۹۸۰ موضوع‌ها جنبش‌های اجتماعی جدید و مبارزه‌ها برای حقوق شهروندی و حقوق بشر طی فرایندهای گذار سیاسی در آمریکای لاتین بودند و در دوره اخیرتر بر روی مبارزه برای حافظه سرکوب و خشونت سیاسی و دلالت‌های گسترده‌تر مبارزه‌ها برای حقوق فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی تمرکز کرده‌ام.

من مردم را مدنظر قرار می‌دهم، اعمال روزمره‌شان را از صمیمانه‌ترین و شخصی‌ترین سطوح تا سطوح سیاسی عمومی و جمعی مطالعه می‌کنم؛ در نتیجه، خانواده و منطق‌های مراقبت مدام مورد توجه من هستند. معناها و احساس‌هایی که به عمل پیوند زده می‌شوند و چارچوب‌های نهادی و ساختاری‌شان را بررسی می‌کنم. به فراتر رفتن از واژگان، درگیرشدن در زبان‌های دیداری (به‌ویژه عکاسی) و اعمال واقعی علاقه‌مندم. یک ریسمان که کارهایم را به هم پیوند می‌دهد علاقه به پدیده‌های اجتماعی از دیدگاه تکثر زمان‌مندی‌ها و فرایندهایی است که آنها تجسم می‌بخشند. مرتبط‌کردن تاریخ و بیوگرافی، ریتم‌ها و گام‌های تغییر، هم‌زمانی‌ها و «مدت زمان طولانی»، از دید من کلیدی برای فهم دنیای اجتماعی و تصور راه‌هایی به سوی آینده است.

یکی از علایق من این است که ببینم دیگران توانایی‌های تأملی‌شان را ترقی می‌بخشند تا ذهن‌ها و قلب‌هایشان را به روی افکار و تجربیات پیشتر ناشناخته بگشایند. هیچ تمجیدی از کار من بهتر از این نیست که کسی بگوید، «مرا به فکر کردن واداشت». در ارتباط با دانشجویان این امر شامل این نگرانی دائمی می‌شود که چطور آنها به‌عنوان دانشمندان جوان تبدیل به محقق می‌شوند. طی چندین دهه، بخش بسیاری از زمان و تلاشم را برای دنبال کردن مراحل تکوینی پژوهشگران جوان وقف کرده‌ام. کنجکاوی روشنفکرانه و تجربه زندگی، مواد اولیه هستند؛ سپس فرایند اکتشاف، یادگیری چگونه فرمول‌بندی سؤال‌های خود، جست‌وجوی پاسخ‌های ابتکاری و تشخیص این مطلب می‌آید که یک فرد «بر روی شانه‌های دیگران» می‌ایستد. به‌کارگیری فرمول‌های استاندارد عمل نخواهد کرد. پروراندن تخیل روشنفکرانه بدون تحمیل

< دانشمند علوم اجتماعی تاریخی

ایمانوئل والرشتاین، دانشگاه ییل، ایالات متحده آمریکا و رئیس پیشین انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی، ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۸

نوشته‌های ایمانوئل والرشتاین در علوم اجتماعی، با نیم‌قرن [نوشتن] کتاب‌ها و مقاله‌های برنده جایزه، برجسته شده‌اند که با مطالعه استعمار و مبارزات برای آزادسازی ملی در افریقای دهه ۱۹۶۰ او شروع شد. از همین‌جا، او اقدام به کسب دانش جامع تاریخی درباره ظهور و تکاپوی بعدی «نظام جهانی مدرن» کرد. در دهه ۱۹۷۰، رهیافت نظام جهانی والرشتاین، جامعه‌شناسی را به‌عنوان کاری تطبیقی تاریخی احیا کرد. برنامه پژوهشی او، مجالی پذیرا برای دانشمندان علوم اجتماعی امریکای لاتین، افریقا و آسیا پدید آورد و هم‌زمان او برای بازاندیشی در معنای علوم اجتماعی، با پژوهشگرانی از دیگر رشته‌ها نیز همکاری کرد. با سفر کردن بی‌امان، برای تعداد بسیاری از سازمان‌ها کار کرد که شامل ریاست انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی نیز می‌شد. در طی دوران اشتغالش، خود را برای وارد کردن جامعه‌شناسان سراسر دنیا، خصوصاً از جهان جنوب، وقف کرد. به تازگی، انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی، از نوشته‌های طول عمر او، قدردانی کرده است؛ او اولین کسی است که جایزه برتری در پژوهش و عمل را دریافت کرد.



| ایمانوئل والرشتاین

مطمئن نیستم جامعه‌شناسی حرفه من باشد. هنگامی که دانشجوی کارشناسی بودم، سرتاسر علوم اجتماعی را گشت زدم. وقتی تصمیم به انجام مطالعات تحصیلات تکمیلی در جامعه‌شناسی گرفتم، به این خاطر بود که احساس کردم جامعه‌شناسی، به‌عنوان ساختاری تشکیلاتی، کمتر از هر «رشته» دیگری که می‌توانستم بخوانم، محدودکننده از آب در خواهد آمد. با نگاهی به گذشته فکر می‌کنم که در این‌باره کار درستی کردم.

وارد دیپارتمانی در دانشگاه کلمبیا شدم که در آن هنگام (دهه ۱۹۵۰) خود را، با قدری انصاف، مرکز اصلی جامعه‌شناسی دنیا قلمداد می‌کرد. من اما کاملاً با آنچه از دانشجویان کلمبیا انتظار می‌رفت متناسب نبودم. من رساله‌ای با مرتون یا لازارسفلد انجام نمی‌دادم. به افریقا علاقه‌مند بودم و در دیپارتمان تنها کسی بودم که چنین علاقه‌ای داشت. و پاول لازارسفلد یک بار به من گفت که تنها دانشجوی تحصیلات تکمیلی

در گزارش هیئت گالبنکیان^۲ (Gulbenkian Commission) که من تنظیم کردم، نشان دادیم که در دوره زمانی از حدود ۱۸۷۰ تا ۱۹۵۰، سه معنای رشته‌های علمی با یکدیگر سازگار بودند، اما از همین‌جا، [این سازگاری] به چندین دلیل، به گسستگی انجامید. نتیجه، وضعیت فعلی ما بود که در آن ادعاهای عقلانی سابق درباره مرزها، به شدت زیر سؤال رفته است و کاری که تحت هر یک از برچسب‌ها انجام می‌شود، به‌طور چشمگیری با کاری که تحت برچسب دیگری انجام می‌شود هم‌پوشانی دارد. یک نتیجه، تقاضای بالا برای کارهای بین‌رشته‌ای، چندرشته‌ای، فرارشته‌ای و... است.

هم‌زمان، می‌شود گفت ادعاهای سازمانی بر قلمروها، قوی‌تر از همیشه و یقیناً مقاوم در برابر هرگونه بازتعریف مرزها هستند. و «فرهنگ»‌های رشته‌های مختلف کمتر از آنچه ادعا می‌شود تکامل یافته‌اند، چیزی که با نگاه به مراجع پاورقی‌های مقاله‌های علمی اثبات‌پذیر است.

در نهایت، این آن چیز است که به باور من در حال اتفاق افتادن برای نظام‌جهانی‌ای بوده است که خودمان را در آن می‌یابیم، که نشان دادیم یک اقتصادجهانی سرمایه‌دارانه است. معتقدم ما در بحران ساختاری این نظام هستیم و آن، ما را وادار می‌کند که به شیوه‌ای بسیار فعالانه خود را به نتایج احتمالی این بحران ساختاری، مشغول کنیم. من تاریخ آغاز این بحران ساختاری را حداقل از ۱۹۶۸ می‌دانم و انتظار دارم که این بحران تا حدود ۲۰ تا ۴۰ سال دیگر خاتمه نیابد. به همین دلیل، فراوان درباره این بحران ساختاری، پیامدهای احتمالی‌اش و انتخاب‌های اخلاقی و سیاسی‌ای که به همراه دارد، نوشته‌ام.

بنابراین، اگر کسی از من بپرسد که چه جور کارهایی انجام می‌دهم، این روزها می‌گویم که کارم در سه عرصه متفاوت است. اول، تلاش می‌کنم توسعه تاریخی نظام‌جهانی مدرن را تحلیل کنم. دوم، سعی می‌کنم بحران ساختاری‌ای را تحلیل کنم که نظام‌جهانی در حال حاضر خود را در آن یافته است. و سوم، تلاش می‌کنم بحران در ساختارهای دانش را تحلیل کنم که خود قسمتی از بحران ساختاری نظام‌جهانی مدرن است اما نیازمند تحلیل جزئی و مشخص نیز هست.

این کارهای سه‌گانه، حرفه من است و بهترین توصیف کوتاه از این حرفه، همان دانشمند علوم اجتماعی تاریخی است. البته باید ذکر کنم که من دکترای جامعه‌شناسی دارم و همه ملاقات‌های دانشگاهی‌ام را در دپارتمان جامعه‌شناسی برگزار می‌کنم. علاوه بر این، البته که رئیس انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی بوده‌ام. دلیلی نمی‌بینم که این وابستگی‌های سازمانی را رد کنم، چرا که هیچ وابستگی دیگری نمی‌تواند بهتر باشد. و همان‌طور که پیش از این گفتم، جامعه‌شناسی در مقایسه با دیگر رشته‌ها نسبت به جایگاه من بردبارتر است. ■

آنجا بودم که اسم انقلاب فرانسه به گوشش خورده بود. بی‌شک اندکی مبالغه کرده بود اما این گفته حکایت از جایی می‌کرد که من عازم آن بودم. خوشبختانه، حضرات تا حدی متحیر و بی‌ژگی‌های خاصم شدند و مرا تحمل کردند.

تدریس در کلمبیا را در سال ۱۹۵۸، به‌عنوان هیئت‌علمی تازه‌وارد آغاز کردم. تا ۱۹۶۳، کلمبیا اولین جریان دانشجویان تحصیلات تکمیلی را را به خود دید که در «سپاه صلح» (Peace Corps) حضور داشتند و بنابراین دانشجویانی بودند که در آنچه ما در آن زمان «جهان سوم» می‌خواندیم بوده‌اند و آنهایی که آشکارا به سیاست و اقتصاد جهان خارج از ایالات متحده علاقه‌مند می‌شدند. درس‌هایی که من به تنهایی و یا با همکاری تری هاپکینز دادم، در میان این دانشجویان و دانشجویانی در دیگر دپارتمان‌های علوم اجتماعی بسیار پرتعداد بود.

بعد از آن، شورش دانشگاهی ۱۹۶۸ فرارسید. دانشجویان جامعه‌شناسی در صف مقدم بودند و هیئت‌علمی جوان‌تر نیز در آن غرق شده بودند. انقلاب جهانی ۱۹۶۸ نه تنها خط‌مشی سیاسی شرکت‌کنندگان، بلکه دیدگاه‌های معرفت‌شناسانه آنها را نیز تغییر داد. در مقاله‌ای با عنوان «فرهنگ جامعه‌شناسی در آشوب؛ تأثیر ۱۹۶۸ بر جامعه‌شناسان آمریکا» در این‌باره نوشتم. در ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۱، جلد نخست نظام‌جهانی مدرن را نوشتم. در آن موقع، من برچسب «جامعه‌شناس» را برای نامیدن خودانگارهام نسبتاً غیردقیق می‌دانستم. پس شروع کردم به «دانشمند علوم اجتماعی تاریخی» به حساب آوردن خودم.

مسئله خودتوصیفی دائماً به‌عنوان مشکلی رفته‌رفته جدی‌تر و به دو شیوه یا از دو جهت پدیدار شد. مسئله اول تصویری بود که دیگران، خصوصاً خارج از ایالات متحده از من داشتند. در اروپا و به‌خصوص در فرانسه که زمان زیادی را در آن گذرانده‌ام، پژوهشگران دیگری که درباره دیدگاه‌های من درباره این‌در و آن‌در می‌نوشتند، مرا به شیوه‌های مختلفی توصیف می‌کردند: بیشتر اوقات یک تاریخ‌نگار، تاریخ‌نگار اقتصادی یا یک اقتصاددان یا ترکیبی از این‌ها به‌عنوان یک جامعه‌شناس.

اما مشکل بزرگ‌تر در ایالات متحده بود. مانند عده فراوانی از جامعه‌شناسان، من نیز پروژه‌هایی را به بنیادهای مختلفی برای تأمین بودجه، ارائه می‌دادم. با مشکلی احتمالاً غیرعادی مواجه می‌شدم، خصوصاً هر وقت پروژه‌ای را به «بنیاد ملی دانش» پیشنهاد می‌کردم.

حتی با حمایت سودمند مدیر کارکنان، بررسی‌ها به‌نحو شگفت‌آوری به دو دسته بسیار مشتاق و دو دسته کاملاً مخالف تقسیم می‌شد. ما به این نکته پی بردیم که این [اتفاق]، انشعاب معرفت‌شناختی خطیری را درباره چیستی دانش «خوب» منعکس می‌کرد. و من توجهم را به مطالعه خاستگاه‌ها و مختصات آن چیزی معطوف کردم که «ساختارهای دانش» می‌خواندم.

این کار مرا به آن چیزی رساند که گمان می‌کنم نگاه روشن‌تری به رشته‌ها و بنابراین «حرفه‌ها»یی است که کارهایمان را در آنها تقسیم می‌کنیم: تاریخ‌شان، اعتبارشان و آینده‌شان. معتقدم که آنچه رشته‌های علمی می‌خوانیم، سه چیز متفاوت هستند: ۱. آنها ادعایی عقلانی برای استقلال دسته‌ای از پدیده‌ها با مرزهای نسبتاً مشخص هستند، چنین پژوهش‌هایی یا درون و یا بیرون مرزها قرار می‌گیرند؛ ۲. آنها ساختارهایی نظام‌یافته هستند که ادعای قلمرو دارند و ادعایشان را با حقوق انحصاری یا اساسی بر این قلمرو در سازمان‌هایی درون دانشگاه‌ها، در مجله‌ها و در سازمان‌های ملی و بین‌المللی دنبال می‌کنند؛ ۳. آنها فرهنگی از مراجع، شیوه‌های کار و چهره‌های قهرمانانه مشترک هستند که سازمان‌ها افراد را وادار به محترم‌شمردن و معتبر ساختن آنها می‌کنند.

1. Craig Calhoun, ed. (2007). *Sociology in America: A History*. Chicago: University of Chicago Press, pp.427-437.

2. Immanuel Wallerstein (coordinator). (1996). *Open the Social Sciences: Report of the Gulbenkian Commission on the Restructuring of the Social Sciences*. Stanford: Stanford University Press.

< روزهای ژوئن در برزیل

روی براگا، دانشگاه سائوپائولو، برزیل و عضو شورای کمیته پژوهش جنبش‌های کاری (RC44) و ریکاردو آنتونز، دانشگاه ایالتی کمپیناس، برزیل

اعتراضات ژوئن برزیل، هم محدودیت‌ها و هم از کارافتادن موتور رشد اقتصادی این کشور را نشان می‌دهند.



ایجاد شده توسط قرض عمومی و برای بازیابی حمایت بخش‌های مهم طبقه کارگر، حکومت فدرال رسمیت بخشیدن به بازار کار را پرورش داد. این فرایند به کارگران، درجه بالاتری از حمایت اجتماعی اعطا کرد. شتاب رشد اقتصادی طی دهه گذشته که توسط صعود قیمت کالاهای برزیلی هدایت شده، ترکیب مخارج اجتماعی افزایش یافته و توسعه حمایت کاری را ممکن کرده است.

اما رویه‌های بحرانی پنهان به آرامی در درون رژیم هژمونیک فعلی پدیدار شدند. با وجود این، علاوه بر پیشرفت‌هایی در رسمیت بخشی، بازار کار در حال صعود و سودهای واقعی در حداقل دستمزدها، مدل فعلی توسعه همچنین به تعداد روبه افزایش حوادث در کار، تقویت نقل و انتقال کارکنان، نرخ بالاتر برون سپاری نیروی کار، ساعت‌های کاری منعطف‌تر همراه با کاهش نسبی سرمایه‌گذاری در حمل و نقل عمومی، سلامت و تحصیل منجر شد.

این سوئه دیگر مدل، وضعیت ناآرامی کم و بیش دائمی‌ای را در میان کارگران و به ویژه کارگران

با دلالت‌های منفی‌ای که برای رژیم فعلی انباشت در برزیل دارد و به سوی کند کردن سرعت رشد اقتصادی راه می‌برد. دلیل سوم، وضعیت کم و بیش پنهان نارضایتی اجتماعی است که به دنبال رشد تولید ناخالص داخلی در میان سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۱۰ آمد و به انزجار عمومی گسترده تبدیل شد که در ماه‌های آخر به خیابان‌ها هم سرایت کرده است.

اولین شرط لولا (Lula) را سیاست‌های اقتصادی ارتدوکس تعیین کرد و به رسوایی فساد پر سر و صدا منجر شد. این واقعیت، حکومت را مجبور کرد تا خط سیرش را مجدداً مشخص کند، مخارج اجتماعی را افزایش دهد، حداقل دستمزد را به بیشتر از سطح تورم افزایش دهد و اعتبار عمومی را تقویت کند. آندره سینگر به عنوان دانشمندی سیاسی اظهار کرد این استراتژی کمک می‌کند که تثبیت حمایت انتخاباتی برای شیوه تنظیم اقتصادی لولا از فقیرترین بخش‌های جمعیت برزیل تضمین شود.

علاوه بر این، برای مدیریت کردن بار روبه افزایش

ژوئن ۲۰۱۳ در تاریخ شورش‌های برزیل ثبت خواهد شد. ماجرا با یک رژه در سائوپائولو در ۶ ژوئن آغاز شد که در این شورش تقریباً دوهزار نفر در اعتراض به افزایش نرخ‌های حمل و نقل عمومی شرکت کردند؛ جوانان جنبش نرخ رایگان (Movimento Passe Livre) هرگز نمی‌توانستند تصور کنند که کشور را در انفجاری به لرزه درآورند که فقط شبیه به کمپین انتخابات مستقیم در سال ۱۹۸۴ بود در حالی که هنوز کشور تحت سلطه دیکتاتوری نظامی بود.

در واقع، میان نوزدهم و بیست و سوم ژوئن در حدود ۴۰۰ شهر که شامل ۲۲ مرکز ایالت می‌شد، بر طبق پیمایشی که مؤسسه آمار و عقاید عمومی برزیل (IBOPE) انجام داد، در حدود ۶ درصد جمعیت برزیل در رژه‌ها و تظاهرات‌ها به خیابان‌ها آمدند. سه دلیل عمده برای این موج حرکت مردمی وجود دارد. دلیل اول، از یاد آمدن مدل جاری توسعه است که بر استثمار منعطف کار ارزان، ایجاد مشاغل و باز توزیع درآمد بنا شده است. دلیل دوم، تعمیق بحران اقتصادی جهانی است همراه

جوان رواج داده است: کارگران بی‌تخصص، بدون اتحاد، دارای مهارتی اندک و دستمزدی بسیار پایین. نباید فراموش کنیم که طی ده سال اخیر، ۹۴ درصد مشاغلی که در بازار کار رسمی ایجاد شده‌اند کمتر از یک‌ونیم برابر حداقل دستمزد را، حدود ۴۵۰ دلار آمریکا، می‌پردازند.

با فرض اینکه ۶۵ درصد از مشاغل رسمی را افراد جوان ۱۸ تا ۲۸ ساله اشغال می‌کنند، می‌توانیم بفهمیم که چرا ناآرامی اجتماعی ایجاد شده به‌وسیله فروریزی مدل فعلی که عمدتاً بر این گروه تمرکز دارد، منجر به ایفا کردن نقشی کلیدی در آغاز کردن روزهای ژوئن شد. برطبق پژوهشی که مرکز مشاوره «بازاریابی مثبت» طی رژه ۲۰ ژوئن ۲۰۱۳ در ریودوژانیرو هدایت کرد، اغلب اعتراض‌کنندگان استخدام شده بودند (۷۰.۴ درصد) و کمتر از حداقل دستمزد (۳۴.۳ درصد) را دریافت می‌کردند. اگر کسانی را به این تعداد اضافه کنیم که تا سه برابر حداقل دستمزد (۳۰.۳ درصد) را دریافت می‌کنند، بنابراین ۶۴ درصد از یک‌میلیون نفری که به خیابان‌های ریودوژانیرو آمدند بخشی از این پرولتاریای شهری در شرایط متزلزل هستند.

علاوه‌براین، شواهد افزایشی ناگهانی در اعتصاب‌ها در کشور دست‌کم از سال ۲۰۰۸ مشاهده‌شدنی بود. برطبق اطلاعات به‌روز شده از گروه آمار و مطالعات اقتصادی و اجتماعی

(DIEESE)، پس از سال ۲۰۱۰ تعداد اعتصاب‌ها افزایش پیدا کرد به‌طوری‌که مدت زمان از کارافتادگی در سال ۲۰۱۲، ۷۵ درصد بیشتر از سال ۲۰۱۱ بود و به قله‌ای رسید که صرفاً از سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ پایین‌تر بود. ترکیب رشد اقتصادی آهسته و یک بازار کار همچنان قوی، به توضیح این پدیده مهم کمک می‌کند.

در واقع، جنبش با فرم‌های متکثر سیاسی‌ای که در خیابان‌ها می‌بینیم کاملاً متفاوت از دیگر جنبش‌هایی است که در تاریخ اخیر برزیل رخ داده‌اند. به‌علاوه، می‌توانیم تغییراتی را در شرح حال تظاهرات‌کنندگان مشاهده کنیم: در ابتدا آنها دانشجویان و کارگرانی بودند که از حمل‌ونقل عمومی استفاده می‌کردند و از سال ۲۰۰۵ از طریق جنبش نرخ رایگان، تظاهراتی را در شهرهای مختلف مانند فلوریانوپولیس، پورتو آلگر، ویتوریا و سالوادور سازماندهی کرده‌اند، علاوه بر فعالیت‌های جوانانی که به احزاب مختلف چپ متصل می‌شدند. به تدریج بر تعداد آنها افزوده شد و پس از سرکوب خشن پلیس طی رژه ۱۳ ژوئن در شهر سائوپائولو، اعتراض‌ها گسترده شد و به حومه شهر رسید که در آن جمعیتی از جوانان طبقه‌های پایین فرایند بسیجی را شروع کردند که برخی جاده‌ها را مسدود کرد. در نهایت، این توده جوانان و کارگران در شرایطی ناامن و متزلزل، طبقه کارگر سنتی را جذب کردند:

در روز ۱۱ جولای، حدود سه‌میلیون نفر در اعتصابی عمومی شرکت کردند که مراکز ایالت‌های اصلی کشور را فلج کرد.

در مجموع، این اعتصاب‌ها و تظاهرات، این اسطوره را شکست که برزیل کشور طبقه‌متوسطی بود که در مسیر تبدیل شدن به پنجمین قدرت اقتصادی جهان قرار داشت: کشوری که اکثریت اعضای آن از حاکمان خود به دلیل مدل توسعه جاری راضی بودند. این چرخه جاری تحولات، وجود بی‌رضایتی عمیقی از مدل فعلی توسعه را آشکار کرد؛ بنابراین اعتراض احتمالاً برای مدتی ادامه پیدا خواهد کرد.

در حال حاضر، نگرانی روبه‌افزایشی درباره تضادی وجود دارد که میان دو مسأله ایجاد شده است: از یک سو، شروع دوباره چرخه خصوصی‌سازی که از طریق خصوصی‌سازی اخیر بندرها، فرودگاه‌ها و بزرگراه‌های فدرال آشکار شده است و از سوی دیگر، تقاضاهای عمومی برای حقوق عام در حوزه‌هایی مانند سلامت، تحصیل و حمل‌ونقل عمومی. یا همان‌طور که جمله پلاکاردی در روزهای ژوئن که به‌طور گسترده بازتولید شد، بیان می‌کند: «در اینجا مسئله پول مطرح نیست، مسئله حقوق در میان است!» ■

< محدودیت‌های

«اصقلاب»

آصف بیات، دانشگاه ایلینوی، اوربانا شامپاین، ایالات متحده آمریکا



| رئیس‌جمهور مَرسى با ارتش رو به رو می‌شود

را لغو کرد و برای برگزاری انتخابات جدید برای رئیس‌جمهور، قانون اساسی و پارلمان جدید، یک دولت موقت غیرنظامی منصوب کرد. در قلع‌و‌قمع خشونت‌آمیز که منجر به کشته شدن هزار نفر (از جمله صد پلیس) شد، ژنرال‌ها سرکوب اخوان‌المسلمین نافرمان را آغاز کردند. با عقب‌نشینی اخوان‌المسلمین از یک سو و آشفتگی در اپوزیسیون لیبرال سکولار از سوی دیگر، طرفداران مبارک شاد شدند و به

آزادی رئیس‌جمهور سابق، حسنى مبارک، از زندان، در ۲۲ آگوست ۲۰۱۳ بیانگر یک نقطه عطف است؛ استردادى «ضدانقلابی» را نشان می‌دهد که احتمالاً از فردای استعفای مبارک در ۱۱ فوریه ۲۰۱۱ شروع شده بود، اما در ۳ جولای ۲۰۱۳ به اوج خود رسید، هنگامی‌که ژنرال سیسی، محمد مرسى، رئیس‌جمهور منتخب و یکی از اعضای اخوان‌المسلمین را به‌زور از قدرت برکنار کرد. ارتش قانون اساسی

حملات خود در رسانه، خیابان‌ها و نهادهای دولتی ادامه دادند. موجی از شوونیسم ملی، اطلاعات نادرست و خودخواهی، خیال‌پردازی آنها را برای بازسازی رژیم سابق تقویت کرد. به [آرگ‌های] گارد قدیم (کاپیتان‌های امنیتی، کارفرمایان اطلاعاتی، بازرگانان بزرگ و رؤسای رسانه‌ها) خون تازه‌ای تزریق شد. به‌زودی، نظارت بر اخوان‌المسلمین، به تعقیب هرکسی گسترش یافت که گمان می‌رفت از قانون جدید سرپیچی می‌کند؛ چه چپ‌ها، چه لیبرال‌ها و چه انقلابی‌ها. حتی محمد البرادعی، معاون سابق رئیس‌جمهور جدید نیز در امان نبود. انقلابیون، آن رأی‌دهندگان پراکنده که قیام ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱ را برای «ثان، آزادی، عدالت اجتماعی» شروع کردند و به انجام رساندند، حیرت‌زده پیشروی ضدانقلاب را تماشا کردند.

چطور چنین تغییر موضعی پس از بیش از دو سال کشمکش انقلابی پیوسته اتفاق افتاد؟ اگر انقلاب‌ها تغییراتی عمیق را شامل می‌شوند، بنابراین همه آن‌ها نطفه‌هایی ضدانقلابی را دربرمی‌گیرند که منتظر فرصتی برای حمله هستند؛ اما آن‌ها به‌ندرت موفق می‌شوند، در درجه اول به این خاطر که از حمایت گسترده مردمی برخوردار نیستند. هجده برومر ننگین لویی بناپارت چندان دوام نیاورد و انقلاب فرانسه خودش را از نو آشکار کرد. انقلاب‌های ۱۸۴۸ در اروپا بر موج ضدانقلابیون توانمند غلبه کردند، همان‌طور که دموکراسی‌های جدید، نظم‌های قدیمی را در طول دو دهه شکست دادند. در قرن بیستم، تمام توطئه‌های داخلی و جنگ‌های بین‌المللی علیه انقلاب در روسیه، چین، کوبا و ایران شکست خوردند، گرچه این، انقلاب‌ها را شدیداً هوشیار به امنیت خود و سرکوبگر کرد. در فیلیپین، همه تلاش‌های پی‌درپی نظامی برای کودتا علیه دولت کری آکینو، که به دنبال «انقلاب مردمی» ضد مارکوس در سال ۱۹۸۶ شکل گرفت، خنثی شدند. فقط در نیکاراگوئه، تجربه نادر حکومت دموکراتیک پس از انقلاب ۱۹۷۹، ضدانقلاب توانست از طریق رأی‌گیری به قدرت برسد. جنگ با کنترال، که حمایت امریکا را با خود داشت، دولت انقلابی ساندینیستا را به‌شدت تحلیل برد و این‌گونه، پیروزی ویولتا چامورو جناح‌راستی را در انتخابات سال ۱۹۹۰ تضمین کرد.

اما در مصر، تحولات ناگهانی چندان دور از ذهن نبود. مصر، تونس و یمن، همان‌طور که در جای دیگری نیز اشاره کرده‌ام^۲، انقلاب را در معنای قرن بیستمی آن، یعنی تغییر سریع و افراطی دولت، تجربه نکرده‌اند؛ بلکه اصطلاح (refo-lution) را تجربه کرده‌اند، یعنی انقلاب‌هایی که برای اصلاحات در نهادهای

دولت‌های وقت و از طریق همان نهادها تلاش می‌کنند. در این مسیر متناقض، انقلابیون از حمایت گسترده مردمی بهره بردند، اما فاقد قدرت اجرایی بودند. آن‌ها هژمونی درخور توجهی به دست آوردند، اما نتوانستند حکومت کنند و بنابراین مجبور بودند برای ایجاد تغییرات، به نهادهای دولت‌های وقت، مانند وزارتخانه‌ها، قوه قضائیه و ارتش تکیه کنند. البته انتظار تغییر از چنین نهادهایی با منافع ریشه‌دار، انتظاری ساده‌لوحانه بود، چه رسد به اینکه خود را خنثی کنند. می‌شود گفت، آن‌ها نافرمان ماندند و منتظر فرصتی برای ضد حمله بودند. انقلابیون به‌سرعت متوجه نقص خود شدند اما به دلیل نداشتن تشکیلات یک‌دست و محکم و یک رهبری قدرتمند، چه رسد به قوای قهریه‌ای که هر وقت لازم باشد به صف شود، جز رهبری تظاهرات خیابانی حماسی کار دیگری نمی‌توانستند انجام دهند.

از این‌رو، درحالی‌که انقلابیون غیراسلامی به‌شدت مهجور شده بودند، تشکیلات سازماندهی‌شده اخوان‌المسلمین برای به‌وجودآوردن یک دولت از طریق انتخابات، گرچه با اکثریتی اندک، به پیروزی رسید. اما موفق به تحقق شعار انقلابی «ثان، آزادی، عدالت اجتماعی» نشدند. می‌شود گفت، آن‌ها بر تحکیم قدرت خود تمرکز کردند، حتی اگر این به معنای سازش با نهادهای دولت پنهان، مثل پلیس و تشکیلات اطلاعاتی بود، ارگان‌هایی که در واقع به‌شدت نیاز به بازنگری داشتند.

از دین برای مشروعیت‌بخشیدن به قانون استفاده کردند، رؤیای اسلامیزه کردن دولت را پروردند، همان سیاست اقتصاد نئولیبرال را پی گرفتند و ناتوانی قابل ملاحظه خود را در اداره امور نشان دادند. اخوان‌المسلمین که تا همین جای کار هم مورد نفرت طرفداران نسبتاً زیاد مبارک بود، هم‌داستانی مردم معمولی حامی ریاست‌جمهوری مرسى را هم به‌سرعت از دست داد. در پایان سال اول، مرسى و پشتیبانانش مانعی برای ریشه‌دار شدن انقلاب پنداشته شدند. لذا مخالفین حکومت اخوان در عمل با انقلابیون مخالف مبارک و ضدانقلابیون هوادار مبارک و میلیون‌ها مردم عادی سرخورده «متحد شدند» و شورش ۳۰ ژوئن را خلق کردند. جنبش ترمز برای میانجی‌گری اتحاد میان این همراهان عجیب، نقش کاتالیزور را ایفا کرد. فعالان این جنبش تا قبل از ۳۰ ژوئن، برای بسیج مخالفان برای ماه‌ها، روز و شب، تلاش کردند و به ادعای خودشان برای خلع مرسى از ریاست‌جمهوری نزدیک به بیست‌ودو میلیون امضای عدم اعتماد جمع کردند.

ارتش، با دیدن این حجم مخالفت‌ها بدون رهبر واحد قدرتمند تصمیم به پیوستن به این موج و رهبری آن گرفت و خود را به‌عنوان

رهبر «انقلاب مخالفان مرسى» به میانۀ انداخت. در آن زمان، بسیاری از مصری‌ها مداخله ارتش را «اعمال زور انقلابی» تلقی می‌کردند تا مانع اصلی یا همان حکومت اخوان‌المسلمین را از سر راه بردارد، حکومتی که تصور می‌کردند انقلاب را از طراوت انداخته است. اما نمی‌توانستند تصور کنند که ژنرال‌ها و همراهان ضدانقلابشان بعد از ۳ جولای چه خواهند کرد. گزارش‌های حمایت ارتش و حلقه‌های ضدانقلاب از ترمز با نیت از بین بردن مرسى، نباید مخالفت واقعی همه‌گیری را بپوشاند که حکومت اخوان برانگیخته بود. تفاوتی وجود دارد بین هرآنچه رهبران ترمز در ذهن داشتند و ایده محبوب ترمز که تخیل میلیون‌ها مصری عادی را قبل از شورش ۳۰ ژوئن تسخیر کرده بود. در یکی از گفت‌وگوهای تصادفی‌ام با مردم در خیابان‌ها، با مردی صحبت کردم که چهار فرزند داشت و تعمیرکار قایق‌های توریستی بود و به‌علت بیکاری خانواده‌اش را در اسوان گذاشته بود تا در قاهره به دنبال کار بگردد. از مرسى عصبانی بود و می‌گفت اخوان «تفکر اداره کشور را ندارد»؛ «آن‌ها می‌گویند گردشگری حرام است و خارجی‌ها باید به کشورشان برگردند». در ادامه گفت: «اخوان افتضاح است اما این ۳۰ ژوئن دیگر تیر خلاصشان است. مردم سرنگونشان می‌کنند». این جمله را ۹ ژوئن گفت، درست سه هفته پیش از ۳۰ ژوئن. البته که اخوان سرنگون شد، اما از آن میان، ارتش و ضدانقلاب پیروز میدان بیرون آمدند.

حرکت ارتش علاوه بر اخوان‌المسلمین، خود انقلاب را هم هدف گرفته بود. آن‌ها هم مثل گارد سابق حامی مبارک، هرگز آبشان با اصل تفکر انقلابی توی یک جوی نمی‌رفت؛ این تفکر که مصر تغییر کرده است؛ این تفکر که بازیگران جدید، حس جدید و راه‌های جدیدی بروز پیدا کرده است و اینکه این احتمالاً می‌تواند سلسله‌مراتب تثبیت‌شده را در مصر به هم بزند: فرمان‌روا علیه فرمان‌بر، دارا علیه ندار، شیوخ علیه عوام، مردان علیه زنان، پیر علیه جوان یا معلمان علیه دانش‌آموزان. گارد سابق مبارک برای بازپس‌گیری حکومت خود، حس وطن‌پرستی را افزایش داده است؛ اما در به‌جریان‌انداختن تعصبات مذهبی محافظه‌کار، حتی از نوع سلفی، همراه با اقتصاد نئولیبرال و آرایشی تازه دادن به تثلیث ایدئولوژیک خود، یعنی اخلاق، بازار و نظامی‌گرایی، تردید نخواهد کرد.

با در نظر گرفتن اینکه ضدانقلاب مصمم بود تا تلافی کند، آیا می‌شد از این امر اجتناب کرد؟ اگر اخوان‌المسلمین اکثریت را در بر می‌گرفت و در ائتلافی انقلابی آماده همکاری با اپوزیسیون غیراسلامی می‌شد و همچنین اگر اپوزیسیون

غیراسلامی هم آماده بود تا به اسلام‌گراهای منتخب، گرچه متعصب، به‌عنوان شریکی در یک حکومت انتخابی گسترده، اذعان کند، ممکن بود اوضاع طور دیگری پیش رود. قطعاً موازنه احتمالی قدرت میان اسلام‌گراهای منتخب، اپوزیسیون غیراسلام‌گرا و گارد سابق مطیع، خودبه‌خود فضایی را برای بحث درباره مسائل همچون شهروندی، آزادی‌های فردی، حقوق و مسئولیت‌ها ضمانت می‌کرد؛ فضایی که احزاب در آن از راه عمل، می‌توانستند قواعد بازی دموکراتیک را بیاموزند. البته که بعید بود چنین حکومتی بتواند ادعاهای مقتدرانه‌ای برای عدالت اجتماعی داشته باشد، اما در مقایسه با حکومت ضدانقلابی‌ها، طبقات

تحت‌سلطه امکان بیشتری برای بسیج‌شدن پیدا می‌کردند.

با این که این بیشتر گمانه‌زنی‌ای انتزاعی به نظر می‌آید، اما مستقیماً با وضعیت تونس رابطه دارد. حکومت النهضه در تونس هم اگر در کارش با اپوزیسیون سکولار، پذیرا تر بود و به خواسته‌هایشان مبنی بر حقوق فردی و شهروندی اذعان می‌کرد، به نفع خودش بود. نیروهای سکولار هم که با بن‌علی مخالفت کرده بودند، اگر به حزب دینی النهضه به‌عنوان یک مهره و حتی شریک در فضای عمومی تونس اذعان می‌کردند، می‌توانستند آزادی جدیدشان را تأمین کنند. اما اگر یک

حکومت پوپولیستی ضدانقلابی به قدرت برسد می‌تواند نه فقط اسلام سیاسی، بلکه تمام طبقه روشنفکر سکولار را که به‌تازگی از «مرگ سیاسی» تحت حکومت پلیسی بن‌علی رهایی یافته‌اند، از صحنه روزگار محو کند. ■

۱. کنترا (Contra)، به گروه‌های شورشی ضدانقلاب نیکاراگوئه، که با دولت ساندینیستا در جنگ بودند، اطلاق می‌شود. م.
2. Bayat, A. (2013) "Revolution in Bad Times." *New Left Review* 80: 47-60.

< خیابان بر ضد دولت

محمد ا. بمیه، دانشگاه پیتزبورگ، ایالات متحده آمریکا و سردبیر *International Sociology Reviews*
انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی



و اولین رئیس‌جمهور به‌طور دموکراتیک انتخاب‌شده در تاریخ مصر را عزل کرد.

با این حال، اصلاً مشخص نیست افراد عادی که از برکناری مرسى حمایت کردند، آیا در واقع به‌دنبال قتل عام ۱۴ آگوست (وقتی ارتش دو اردوگاه طرفدار مرسى را به‌کلی نابود کرد و نزدیک به ۱۰۰۰ نفر کشته شدند) یا دو قتل عام کوچک‌تر پیش از آن بودند؟ و این نیز روشن نیست که آیا از ارتش می‌خواستند تا کنترل کشور را حتی شدیدتر از آنچه در

فاز بزرگ اول انقلاب مصر به پایان رسیده است: فاصله زمانی بین ۱۱ فوریه ۲۰۱۱ و ۱۴ آگوست ۲۰۱۳ نشان‌دهنده دوره‌ای به‌روشنی تعریف‌شده است که با فروپاشی آشکار رژیم پیشین آغاز می‌شود و با بازگشت آن، درحالی‌که تشنه انتقام است، به پایان می‌رسد. این بار اما با یک چرخش: اکنون، ادعا می‌کند که به نمایندگی از انقلاب عمل می‌کند. اکثریت آشکار جمعیت، از دوران کوتاه حکومت اخوان المسلمین ناراضی بودند؛ این مبنایی شد برای مداخله نظامی

در قاهره، هنر خیابانی همه‌گیر و سیاسی است. در اینجا یک تابلوی نقاشی دیواری، مبارزات مصر باستان را با تصاویری از شهدای معاصر مرتبط می‌سازد. عکس از محمد بمیه.

دوران مبارک بود، به دست بگیرد؟ چرا که به نظر می‌رسد الان برای آن تلاش می‌کنند. در هر حال، در تمام سی سال حکومت مبارک، شبیه به جنایاتی که رژیم نظامی در رأس قدرت کنونی مرتکب شده، وجود ندارد. حتی در دوره مبارک نیز شاهد چنین طرفداری یکنواختی از رژیم، از طرف مطبوعات نبودیم. دو سوم استان‌های مصر را، در حال حاضر، افسران رده بالای ارتش یا پلیس اداره می‌کنند. درخور توجه‌ترین [مسئله] این است که چگونه دستگاه‌های امنیتی رژیم سابق، با چنین نیروی کاملی به زندگی برگشته‌اند، اگرچه در دو سال ونیم گذشته، نشانه‌های کوچکی از آن وجود داشت. گویی دولت سابق به گونه‌ای در اعماق زمین فرورفته بود که کسی فکر نمی‌کرد دیگر وجود دارد، فقط برای اینکه با تمام پتانسیل جنایتکارانه‌اش در لحظه‌ای مناسب دوباره ظاهر شود. این دستگاهی است که با خشونت پیشرفت می‌کند: تمام تلاشش را کرده است تا مخالفان خود را به خشن بودن تشویق کند و بدین طریق، استقرار نیروی کامل امنیتی دولت را توجیه کند.

با وجود این، پویایی پیچیده انقلاب مصر نمی‌تواند در مبارزه بر سر قدرت دولتی خلاصه شود. در حقیقت، بیشتر انرژی انقلاب از ژانویه ۲۰۱۱، به جای اینکه به عنوان مطالباتی برای شخص یا حزبی خاص استفاده شود، بر ضد دولت تخلیه شده است. این نگرش مردمی را که در گرایش‌های آنارشستی^۱ معمولی ریشه دارد، نه احزاب سازمان یافته سیاسی و نه ارتش (در واقع نیروهایی که تلاش کردند کنترل دولت را در دست بگیرند)، درک نکردند. در حقیقت، یکی از ویژگی‌های کمتر اشاره شده انقلاب مصر، منابع دوگانه پویایی آن است: از یک سو، با پویایی خیابانی مواجه هستیم که توسط هیچ نیرویی رهبری نمی‌شود اما در روش‌های قدیمی زندگی در خارج از خانه با وجود تحمیل‌های دولتی، ریشه دارد. از سویی دیگر، نیروهای سازمان یافته‌ای وجود دارند، به ویژه اخوان المسلمین و ارتش و همچنین احزاب سازمان یافته لیبرال، که در پویایی‌های خیابانی صرفاً فرصت‌های سیاسی برای برنامه‌های خود را می‌بینند و نه نمایی از یک انقلاب بزرگ که منادی عصر و راه‌های تفکر جدید است. در حقیقت، آنچه به حد وسط فکری نخبگان سیاسی مصر برخورد کرده بود، در ترکیب مرکزی دولت فعلی مشهود بود: در مسیر غیرالهام بخش به سمت دموکراسی که قبلاً رئیس‌جمهور عزل شده تقریباً آن را پیشنهاد داده بود؛ در کیفیت ناخوانای حامیان رسانه و در تئوری‌های توطئه بی‌شمار و درجه پایینی

که در طول این بحران به وجود آورده بود. انقلاب مصر، مانند همه قیام‌های اخیر عربی، تا حد زیادی جنبش افراد عادی بود. وقتی می‌گویم «عادی»، منظورم افرادی است که هیچ تعهد شفاف ایدئولوژیک و وابستگی حزبی‌ای نداشته‌اند و پیش از ژانویه ۲۰۱۱، هرگز در تظاهرات سیاسی خیابانی شرکت نکرده بودند و به ندرت در انتخابات‌ها شرکت می‌کرده‌اند. انقلاب‌های صورت گرفته توسط افراد عادی، بر رهبری یک رهبر کارزماتیک یا سازمان‌های سلسله‌مراتبی متکی نبود. انقلاب‌ها برای شرکت‌کنندگان در آنها ثابت کرده‌اند که یک فرد کوچک اکنون عامل تاریخ است. در زمانی که این احساس جدید منجر به فرهنگ بسیار غنی تعامل شده است، از جمله خلاقیت هنری بسیار، بحث‌های بسیار پویا و محیط‌های گفت‌وگویی در همه جا، وضعیتی که شبیه به یا حداقل الهام گرفته از این پویایی اجتماعی از پایین باشد، ایجاد نمی‌کند. به نظر می‌رسد اکثر مردم عادی مصر، آنچه از انقلاب خود می‌خواستند دولتی بود که با آن‌ها زندگی کند به جای دولتی که بر آن‌ها حکومت کند.

اما دولت مصر، به ندرت به این انتظار پاسخ داده است و پس از کشتار آگوست، [پاسخ‌دادن به این انتظار] دیگر خیلی دور از انتظار خواهد بود. قدرتمندان کنونی در مصر، روی محیط بی‌رحم تضاد که منبع نهایی کشتار آگوست بود، سرمایه‌گذاری می‌کنند. با اینکه آن محیط معمولاً به هر دولتی نفع می‌رساند که قول داده به قدرتی قدرتمند باشد تا از یک حزب در برابر حزب دیگر دفاع کند، محیطی است که تا حد زیادی برای درک سیاست‌ها به عنوان هنر حذف حریف، مساعد است. این منطق، درگیری‌های زیادی ایجاد کرده تا راه را برای کشتار ۱۴ آگوست در مقیاس بزرگ، هموار کند: جنایت علیه بشریت، به عنوان «اراده مردم» توجیه شد. بین نیروهای لیبرال، حزب وفد فوراً بر آن وحشت صحنه گذاشت، با طرح این مسئله که در واقع نیروهای امنیتی این وظیفه را از طرف «مردم» به عهده گرفته‌اند، مردمی که در ۲۶ جولای مشخص شد به حمایت از دستور ژنرال سیسی، وظیفه مبارزه با «تروریسم» را به خود او محول کرده‌اند. (که باید منظورش چیزی حدود یک سوم جمعیت باشد).

اما حتی اگر آنچه در ۱۴ آگوست رخ داد، اراده «مردم» بود، همچنان جنایت علیه بشریت است. [اول]، چنین جنایتی با آماده‌سازی معمولی شروع می‌شود: غیرانسانی

جلوه‌دادن دشمن که رسانه‌های مصر و برخی روشن‌فکران مصری همچنان آن را انجام می‌دهند و در نتیجه آن، قتل‌عام موجه و منطقی به نظر می‌رسد. دوم، این جنایت به رویکردی خاص به زندگی سیاسی نیاز دارد: باور به این مسئله که سیاست، هنر حذف افراد دشمن به طور کامل است. و سوم، باور به اینکه چنین وظیفه‌ای در واقع می‌تواند انجام شود. هر سه روش تفکر، در ماه‌های اخیر، به صورت فراوان عرضه شده است. اما به خصوص از ۳ جولای، می‌شنوم که دشمنان اخوان المسلمین می‌گویند این، لحظه‌ای بود که جنبش یک بار برای همیشه به پایان برسد. بنابراین، جنایت علیه بشریت، در تحلیل نهایی، خرافه است: باور به اینکه یک قتل‌عام کوچک، مسئله‌ای را که نمی‌خواهیم درک کنیم، حل خواهد کرد. همان گونه که هربرت مارکوزه در سال ۱۹۴۰ درک کرد، اگر انقلاب‌ها علتی داشته باشند، خرافات آن‌ها را به تباهی می‌کشاند که باید از شر آن نجات پیدا کنند.

۱. رجوع کنید به

A demmahom, heymaB
larebiL, dohteM tsihcranA” (2013)
noitnetnI, noitnetnI
eerhT neewteb gnirpS barA ehT
snoitalletsnoC “stnemnethgilnE
(2)20: 188-202.

< از توهین تا قیام

پلات آلپمن، دانشگاه آنکارا، ترکیه

محافظه‌کاری اسلامی، اکنون در ترکیه به قدرت رسیده، نه برای یک‌بار بلکه سه بار و هر دفعه حمایتش افزایش یافته است. این [محافظه‌کاری]، مسیری سیاسی در پیش گرفته است که از قدرت سیاسی تا سلطه اجتماعی و حتی فرهنگی گسترش می‌یابد. تلاش می‌کند قیومیت ارتش ترکیه را بردارد و از طریق اصلاحات اقتصادی و سیاسی تلاش می‌کند گره‌های کوری همچون مسئله کردها و مسئله روسری را باز کند. اتحادیه اروپا را به‌عنوان یک ایده‌آل می‌سازد و با مدیریت روانی اقتصادی‌اش ترکیه را برای بازارهای بین‌المللی، مطلوب و در روابط خارجی در محدوده منطقه‌اش، کارآمد می‌کند. در طی زمان، رژیم حمایت اکثریت را به دست آورده و حالا این موضوع آن را ترغیب می‌کند تا زندگی اجتماعی را با تصویر خودش طراحی کند. تأثیر سیاسی ارتش ترکیه قطعاً کاهش یافته، اما نیروی پلیس تقویت شده و اکنون به‌صورت فزاینده به‌عنوان سازمانی تلقی می‌شود که صرفاً برای منفعت دولت کار می‌کند. دانشگاه و رسانه سانسور یا خودسانسور شده‌اند. گفتمان غریب «مرد بزرگ» و سیاست‌های «جنتلمن» عادی شده‌اند.

همچنان، نارضایتی افزایش می‌یافت که با خشم ناگفته قربانیان دگرگونی شهری، استفاده ظالمانه از پیمان‌کاری فرعی و غیبت پیشرفت مادی برای اکثریت با وجود تقویت شدن ظاهری اقتصاد، برجسته می‌شد. اعتصاب‌های غذا در زندان‌ها، امکان دفاع قانونی با زبان مادری فرد را مطالبه می‌کردند. بستن میدان تقسیم در بزرگداشت روز اول می با بهانه‌های کاذب و ساخت پل سوم در استانبول که به نام یاوز سلطان سلیم نام‌گذاری خواهد شد، سلطان عثمانی که تعداد زیادی از علویان را قتل‌عام کرد، بسیاری را عصبانی کرده است. همچنین مسائلی هست که دولت نمی‌خواهد پیگیری کند مانند رواج خشونت، شکنجه‌ها، تجاوزهایی که نسبت به کودکان گُرد در زندان پوزانتی هدایت شده بود و قتل عام روبوسکی/اولودره روستاییان کرد در سال ۲۰۱۱ و بمباران‌های «تروریستی» می ۲۰۱۳ در ریحانلی. رویدادهای پارک گزی به‌عنوان یک اعتراض ناچیز آغاز شد. هرچند برای نخست‌وزیر، این اعتراض یک فتنه‌انگیزی ایدئولوژیک بود که با توطئه‌های داخلی و خارجی مهندسی شده بود. به‌خاطر اشتیاق بیش‌ازاندازه او به قدرت و بی‌میلش به ایجاد سازش‌هایی که دموکراسی نیاز دارد، نخست‌وزیر به‌طور مؤثر خیابان‌ها را به بسط سیاست‌هایش تبدیل کرد. اگر نخست‌وزیر مردم را به «غارگری» و «بندگی منافع خاص» متهم نمی‌کرد، می‌شد از افزایش نزاعی که در ۳۱ می آغاز شد اجتناب شود. رسیدن به توافق می‌توانست بسیار آسان‌تر باشد اگر او دائماً انگشتش را به سمت معترضان تکان نمی‌داد و آنها را دشمن ملت اعلام نمی‌کرد و پلیس معترضان را نکشته بود. در اول ژوئن، مردم دسته‌جمعی سنگ‌های پلیس را درنوردیدند، وارد



مرد تلسیدی، یکی از نمادهای بسیار اعتراض در پارک گزی، به راه‌حل تلسیدی اشاره دارد که درد چشم را پس از اصاب گاز اشک‌آور تسکین می‌دهد.

مقاومت ادامه پیدا کرده است. مردم در پارک گزی و پارک‌های دیگر جمع می‌شوند تا گردهم‌آیی‌هایی برای بحث دربارهٔ سیاست‌های دولت و آیندهٔ شهر ترتیب دهند. آنها زبان خود، فرهنگ خود و آگاهی‌های شهری خود را می‌سازند. این جنبش اجتماعی خواسته است که دولت از اجتماعات قومی محافظت کند و جامعه را برحسب چندگانگی‌اش فهم کند به جای اینکه به سادگی براساس نظر اکثریت بفهمد. جنبش، حقوق نامحدود آزادی بیان و تجمع را خواستار است.

همان‌طور که کنش‌های پارک گزی از اعتراض به شورش و حالا از شورش به مقاومت توسعه پیدا کرد، به تأثیرگذارترین جنبش اجتماعی تبدیل شده که خواهان جایگزینی قانون شخصی با دموکراسی نهادینه‌شدهٔ کامل‌تر است. همراه خواسته‌های گزی، معترضان توجه را به مسئلهٔ کردها جلب کردند. همه مراقب هستند که دولت چگونه به این مسئله نزدیک می‌شود و آیا قادر است مسیرش را تغییر دهد.

۱. عبارت «جنتلمن» صفتی است که رجب طیب اردوغان معمولاً استفاده می‌کند و این عبارت به‌طور ضمنی مدیریتی «تک نفره» را بیان می‌کند.

پارک گزی شدند و از آنجا صدایشان را به گوش جهان رساندند. پلیس عقب‌نشینی کرد و پارک را ترک کرد که پس از آن به فستیوالی تبدیل شد تا هر کسی ناراضیتی خود را آشکار کند. فرهنگ جدید مقاومت، با شوخ‌طبعی خودش، دیوارنوشته‌هایش و استفادهٔ گسترده از رسانهٔ اجتماعی به وجود آمد. به‌ویژه جنبش‌های فمینیستی و دگرباشان جنسی برجسته بودند و گفتمان‌های جنسیت‌گرا را با این‌گونه شعارها افشا می‌کردند: «به زنان، هم‌جنس‌گراها و فاحشه‌ها ناسزا نگویند» یا «لجوجانه مقاومت کنید ولی نه با فحاشی» یکشنبه ۱۵ ژوئن، نخست‌وزیر یک تظاهرات عمومی در آنکارا برگزار کرد، ظاهراً برای اینکه «منافع خاص» و نیروهای توطئه‌گر مشغول کار در پس رویدادهای گزی را آشکار کند. او گفت روز بعد تظاهرات عمومی‌ای در استانبول خواهد بود بنابراین پارک گزی باید فوراً تخلیه شود. به تبع آن یورش پلیس، و استفاده از بمب‌های گازی، لوله‌های آب و باتوم، به شکستی مفتضحانه تبدیل شد. آخر هفته‌ای بود که پارک شبیه بازار مکاره و پر از کودکان، سالمندان و ناتوانان بود که همگی با این هجوم ناگهانی بمب‌های گازی سردرگم شده بودند. روز بعد نخست‌وزیر، پایبند به حرف خود، به استانبول پاکسازی‌شده رسید تا تظاهرات عمومی‌اش را برگزار کند، بدون توجه به اینکه بیمارستان‌ها پر از مجروح‌ها، زخمی‌ها و حتی مرده‌ها بودند و فعالان بسیاری بازداشت شده بودند.

< پارک گزی هنر مقاومت

زینپ بایکال، دانشگاه فنی خاورمیانه، ترکیه و عضو کمیته پژوهشی نژادپرستی، ملی‌گرایی و روابط قومی (RC05) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی و **نزیهه باشاک ارگین**، دانشگاه فنی خاورمیانه، ترکیه و عضو کمیته پژوهشی توسعه منطقه‌ای و شهری (RC12) و طبقات اجتماعی و جنبش‌های اجتماعی (RC47) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی



نمای مرکز فرهنگی آتاتورک، نماد استانبول، به گالری زیبایی تبدیل شد که مقاومت را در تخریب مرکز و در توسعه مجدد پیشنهادی پارک گزی و میدان تقسیم به تصویر می‌کشد.

«برای زندگی تنها مانند یک درخت و در آزادی و برادری مانند درختان یک جنگل، این آرزو برای ماست»

ناظم حکمت

بسیار دشوار است که احساسمان را درباره دو ماه گذشته مقاومت بیان کنیم، ژوئن و جولای ۲۰۱۳ که نه تنها برای ترکیه بلکه برای همه جهان، یگانه و الهامبخش بودند. «همه جا [میدان] تقسیم است؛ همه جا مقاومت است» به شعار معروفی بدل شد که در زبان‌ها و موقعیت‌های بسیاری بیان شد. مردم بسیاری، با وجدان‌های محیط‌زیستی و شهری جمع شدند تا به تخریب شهری پارک گزی، نزدیک میدان تقسیم استانبول اعتراض کنند. هرچند، هیچ کس گمان نمی‌کرد دفاع از «دو یا سه درخت» به جنبشی فراگیر برای رهایی و عزت، منجر شود.

با وجود این، دشوار است که ادعا کنیم این جنبش، صرفاً واکنشی بود علیه تخریب پارک. بلکه این جنبش با سخنان نخست‌وزیر درباره آزادی خصوصی جوانان و زنان و محدودیت‌های آزادی بیان و حقوق بشر تحریک شده بود. اعتراضی بود علیه قوانین جدید که بدون بحث و مشاوره، یک‌شبه تصویب شد و ساکنان را از مرکز شهر و حلی‌آبادها (به ترکی *gecekondu*) و از مسکن اجتماعی و محله‌های قدیمی بیرون می‌کرد. این گونه گفت‌وگوهای رسمی در طول این دو ماه ادامه داشتند و به مشارکت گسترده مردم عادی منجر شدند که با مداخله‌های پلیس تشدید شد و اعتراض‌ها به میدان نبرد تبدیل شدند. دولت، به دلیل پروژه‌های در حال انجام در میدان تقسیم، بزرگداشت‌های اول می ۲۰۱۳ را که برای آنجا برنامه‌ریزی شده بودند، ممنوع کرد. دولت وحشیانه، به مردمی حمله کرد که علیه بسته‌شدن سینمای امیک اعتراض می‌کردند که قرار بود با یک مرکز خرید جایگزین شود؛ این اقدام [بسته‌شدن]، همچنین سرانجام مرکز فرهنگی آتاتورک و تئاتر معمر کاراجا بود، با وجود اینکه در سال ۲۰۱۰، به استانبول نشان پایتخت فرهنگی اروپا اعطا شده بود. دولت به همه وجوه هنر حمله کرد؛ به بازیگرها، بودجه‌ها، لباس‌ها و میزانشین نمایش‌ها و پرفرمنس‌ها.

انجمن‌ها و گروه‌های تخصصی، خط‌مشی‌های سیاسی و انجمن‌های محله‌ای، با ادعای اشتراکات شهری علیه بسیاری از شکل‌های

دیوارکشی، زیر پرچم انسجام میدان تقسیم گرد هم آمدند؛ [میدانی] که سال‌ها با مسائل وابسته به شهر دست و پنجه نرم کرده بود. طی این روزها، گروه‌های مختلف چپ، سوسیالیست، کرد، آنارشیزست و دگرباشان جنسی، مردم کمالیست و به‌طور کلی‌تر، مردم معمولی از طبقه‌ها و نسل‌های مختلف اما به‌ویژه جوانان «نسل X/Y»، همگی سرشار از احساس و صمیمیت، کنار هم گام برداشتند.

پارک گزی به یک نور برافروخته برای حق نسبت به شهر تبدیل شد، حق استفاده از مرکز شهر و دسترسی به آن، حق مشارکت در تصمیم‌گیری درباره تولید فضا، حق تحقق نفس با تبدیل کردن شهر به یک اثر هنری. یکی از اصطلاح‌های وابسته به مقاومت، *capulcu* بود که نخست‌وزیر، اردوغان، برای اشاره به معترضان به‌عنوان «غارتگر» استفاده کرد. این کلمه را تظاهرکنندگان از آن خود کردند و معنای ضمنی مثبتی به آن دادند؛ به معنی مردمی که مفتخر بودند که برای حقوقشان و برای عزتشان به‌عنوان انسان بجنگند و در برابر همه شکل‌های ستم ایستادگی کنند. این مقاومت شهری، فراتر از سیاست‌های حزبی رفته است تا به محل پرفرمنس و زبان جمعی تبدیل شود و برای «گردهم‌آیی‌های انسجام» پارک‌های محله در شهرهای سراسر کشور، از تالارهای بسته خارج شود.

در چنین محیطی که به اصطلاح «کانال‌های اطلاعاتی» فقط ایدئولوژی ارائه می‌کنند، هنر سیاسی یک‌دفعه ظاهر می‌شود و قدرت‌ش را از طنز خلاق می‌گیرد و در رسانه اجتماعی می‌چرخد که ساختارهای قدرت را غافلگیر کرده و سنت‌ها و منبع‌های سیاسی‌شان را به چالش کشیده است. طی این روزهای شبه‌جنگ اما کارناوالی، قدرت تخیل، هنر و طنز، شعارهای جدید امید را خارج از استعاره‌های معمول تولید کردند که بر دیوارهای خیابان‌های دوباره تصرف‌شده و بازپس گرفته‌شده نوشته شده‌اند.

دامنه وسیع تصویرها، شخصیت‌های محبوب، واژه‌ها و عناصر فرهنگی تجمع گروه‌های متفاوت را منعکس می‌کند؛ اما همگی مطالبه‌های دموکراتیک مشابهی طرح می‌کنند. «هوش نامتعادل» گنجینه فرهنگی فکاهی

نسل‌های دهه ۸۰ و دهه ۹۰، که معمولاً به غیرسیاسی بودن متهم می‌شد، هنرمندانه در برابر «خشونت نامتعادل پلیس» ایستادگی کرد که شش کشته‌شده، صدها زخمی و پانزده نفر بینایی‌ازدست‌داده را به دنبال داشت. معترضان، ترانه مارش «غارتگر» را خواندند که خودشان ساخته بودند. بازیگران اصلی سریال‌های پرطرفدار تلویزیون، مانند حریم سلطان و بهزات چ. «شخصیت‌های محبوب» در مقاومت شدند. نه تنها از ترکیه بلکه از سرتاسر جهان هنرمندانی مانند پتی اسمیت، جان بائر و راجر واترز با عکس‌ها، فیلم‌ها و کنسرت‌هایشان از اعتراض حمایت کردند. بازی با واژه‌ها به شعارهای جنبش تبدیل شدند: از فیلم‌های مشهور («وی مثل وندتا» تبدیل شد به «وی مثل خانم ویلدان»، توصیف‌کننده زنان خانه‌داری که در مقاومت شرکت کردند؛ عبارت «روز کلارک کنت، غروب سوپرمن» به کارمندان یقه‌سفیدی دلالت می‌کرد که پس از کار در مقاومت شرکت می‌کردند) تا خواننده‌ها («جاستین بیر» تبدیل شد به «فقط در فلفل» (*Just in Biber/Pepper*) که اشاره دارد به استفاده گسترده پلیس از گاز فلفل)، آهنگ‌ها («هر روز بی‌قرارم» تبدیل شد به «هر روز غارت می‌کنم») و شعارهای فوتبالی و بازگانی («نوکیا انسان‌ها را به هم متصل می‌کند» تبدیل شد به «فاشیم انسان‌ها را به هم متصل می‌کند»).

نمای مرکز فرهنگی آتاتورک در میدان تقسیم، همان گونه که در تصویرهای افسانه‌ای بزرگداشت‌های اول می بود، «چهره مشترک» مقاومت را ایجاد کرده بود. همچنین آثار هنری دیگری در پارک بود، شامل تئاتر، شکل‌های مختلف اجراهای رقص، فیلم و موسیقی. درخور توجه‌ترین نشان مقاومت که به‌صورت مشترک در نقاشی‌های دیوارها استفاده شده بود، «پنگوئن» بود که به مستندی در کانال تلویزیونی CNN ترک اشاره می‌کرد که درست در زمان هجوم‌های وحشیانه پلیس پخش می‌شد. مرد ایستاده (به ترکی *duranadam*) که طی اعتراض‌ها، هشت ساعت ثابت و ساکت ایستاد یکی از قهرمانان پارک گزی بود، مانند مرد تلسیدی (تلسید دارویی است که تأثیرهای گاز فلفل را کاهش می‌دهد) یا زن سرخ‌پوش (زنی که در

روزهای اول با اسپری فلفل روبرو شد. آنها از طریق هنرهای گرافیکی به نمایش گذاشته شده در فیسبوک، به نمادهای جمعی تبدیل شدند. مرد ایستاده که در واقع طراح رقص، اردم گوندوز بود، جلوی مرکز فرهنگی آتاتورک ایستاد و گونه جدیدی از مقاومت را فقط با «ایستادن»، آغاز کرد. دیگران، عمداً مقابل پلیس کتاب می خواندند. گونه مهم دیگری از مقاومت، بار دیگر، بازی طنزآمیز با سخنان نخست وزیر بود. این بار پس از اینکه جنبش را این گونه نامید «دیگ و قابلمه، همیشه صدای مشابه»، منجر شد به اینکه با دیگ و قابلمه از بالکون‌های در سرتاسر شهر سروصدا کنند. وقتی اوضاع آرام تر شد، معترضان شروع کردند

به نقاشی کردن پله‌های خیابان‌ها با رنگ‌های رنگین کمان. کوتاه سخن اینکه، معترضان در میدان تقسیم و پارک گزی، سیاسی‌شدنی جدید، خاطره و زبانی جمعی فراتر از سیاست‌های معمول را بازنمایاندند. همان گونه که دانشمندان تأکید کرده‌اند اما بسیاری از سیاستمداران تکذیب کرده‌اند، فضای شهری پتانسیل آشکار کردن بی‌عدالتی «مکانی» اش را دارد که در «سیاست‌های طبق معمول» پنهان شده است. هنر با آشکار کردن تقسیم اجتماعی، از طریق تثبیت کردن صحنه‌ها در عمق آگاهی ما، وحدتی جهانی ایجاد می‌کند. هنر جمعی غارتگر که اکنون به عنوان

chapulling شناخته می‌شود، ممکن است از دیوارهای خیابان‌ها پاک شود اما چندان آسان نیست که آن را از قلب‌ها و ذهن‌های شاهدان و شرکت‌کنندگان در مقاومت گزی بزدايند. اگرچه این جبران از دست دادن مردم کشته شده، ایتهم سارسولوک، عبدالله جومرت، محمد آیوال‌تاش، مدنی یلدرم، علی ایسمایل کورکماز و اهمت آتاکان نیست، با شعار خوش‌بینانه‌ای به پایان می‌بریم که روی دیوارهای خیابان کشیده شده بود: «هیچ چیز دوباره همانگونه نخواهد بود، اشک‌هایتان را پاک کنید». ■

< تجربه بزرگ هند در تخصیص درآمد پایه

کای استدینگ، مدرسه مطالعات شرقی و افریقایی، انگلستان

جهانی‌شدن نه فقط نابرابری‌های بزرگتر، بلکه بی‌ثباتی اقتصادی حادی در جمعیت جهان نیز آورده است. دولت‌ها عملاً در توسعه یا تعدیل نظام‌های حمایت اجتماعی برای کاهش ناامنی اقتصادی شکست خورده‌اند. آنها به برآورد دارایی، رفتار آزمایی، گزینش‌گری، هدمندشدن، مشروط‌شدن و کار در برابر پول (workfare) روی آورده‌اند. همگانی‌گرایی‌هایی‌بخش در همه جا قربانی شده است.

در این شرایط، علاقه‌ای تجدیدشده به تخصیص درآمد پایه نامشروط همگانی وجود دارد؛ یعنی انتقال‌های نقدی [پول] که به همه شهروندان داده می‌شود تا اطمینان یابند که حداقل حقوق را دارند. درحالی‌که انتقال‌های نقدی مشروط در سراسر دنیا پرتعداد شده است، به راه [تخصیص درآمد پایه] نامشروط همگانی به قدر کافی توجه نشده است. من به SWEA (انجمن زنان خوداشتغال) در پروژه‌ای که بودجه‌اش را یونیسف تأمین می‌کرد پیوستم تا مطالعاتی آزمایشی را بر روی کارایی چنین تخصیص‌های درآمدی همگانی در هند آغاز کنم.

در هند، مباحثه عمومی درباره مزایای [پرداخت] نقدی بحث‌انگیز شده است. در یک طرف، حامیان یارانه‌های خوراکی قرار دارند که می‌خواهند همان‌طور که در لایحه امنیت غذایی ملی پیش‌بینی شده است، در حال حاضر قبل از مجلس، نظام توزیع عمومی را به ۶۸ درصد جمعیت گسترش دهند. منتقدان معتقدند که این کار فساد را وخیم‌تر می‌کند، هزینه زیادی می‌برد، غذای با کیفیت پایین فراهم می‌کند و ادامه‌نیافتنی است. از طرف دیگر، طرفداران انتقال‌های نقدی متهم شده‌اند که می‌خواهند خدمات عمومی را برچینند و بودجه اجتماعی را قطع کنند. مشکل واقعی این است که حتی پس از دو

دهه رشد اقتصادی بالا، سیاست‌های موجود، بیش از ۳۵۰ میلیون نفر از مردم، حدود سی درصد جمعیت را در فقر باقی گذاشته‌اند.

در این شرایط، ما در ۲۰۱۱، دو آزمایش را که یونیسف تأمین بودجه کرده بود، برای امتحان تأثیر تخصیص درآمد پایه، با SEWA به عنوان گرداننده آغاز کردیم. نتایج در کنفرانسی در دهلی در ۳۰ و ۳۱ می ۲۰۱۳ ارائه شد، که قائم مقام کمیسیون برنامه‌ریزی و وزیر توسعه روستایی نیز در آن شرکت کرد که مسئول سیاست‌های انتقال‌های نقدی است. بعدها این کار به درخواست سونیا گاندی، به وی ارائه خصوصی شد.

در هشت روستا در مادها پرادش، هر مرد، زن و کودکی با پرداخت ماهانه تأمین می‌شد، در آغاز با دویست روپیه برای هر بزرگسال و صد روپیه برای هر کودک که به مادر یا قیم پرداخت می‌شد؛ بعدها این [رقم] به ترتیب به ۳۰۰ و ۱۵۰ افزایش یافت. طرح مشابهی را در روستایی قبیل‌های نیز اجرا کردیم، که در آن برای دوازده ماه به هر بزرگسال ۳۰۰ روپیه در ماه و به هر کودک ۱۵۰ روپیه پرداخت شد. روستای قبیل‌های دیگری برای مقایسه به کار گرفته شد.

پول، در ابتدا به صورت نقدی و پس از سه ماه، به صورت انتقال به حساب‌های بانکی یا جمعی، به‌طور جداگانه پرداخت می‌شد. مسئولان ملی و حکومتی، عبرت‌هایی را آموختند که اگر بخواهند مزایای نقدی را به‌طور مستقیم در سراسر این کشور وسیع عرضه کنند باید به آنها توجه کنند.

در آزمایش‌ها، روستاییان اجازه نداشتند یارانه‌های خوراکی را با تخصیص‌های نقدی جایگزین کنند. هیچ شرطی بر دریافت‌کنندگان تحمیل نمی‌شد. ما این را تعیین‌کننده می‌دانستیم. کسانی که طرفدار

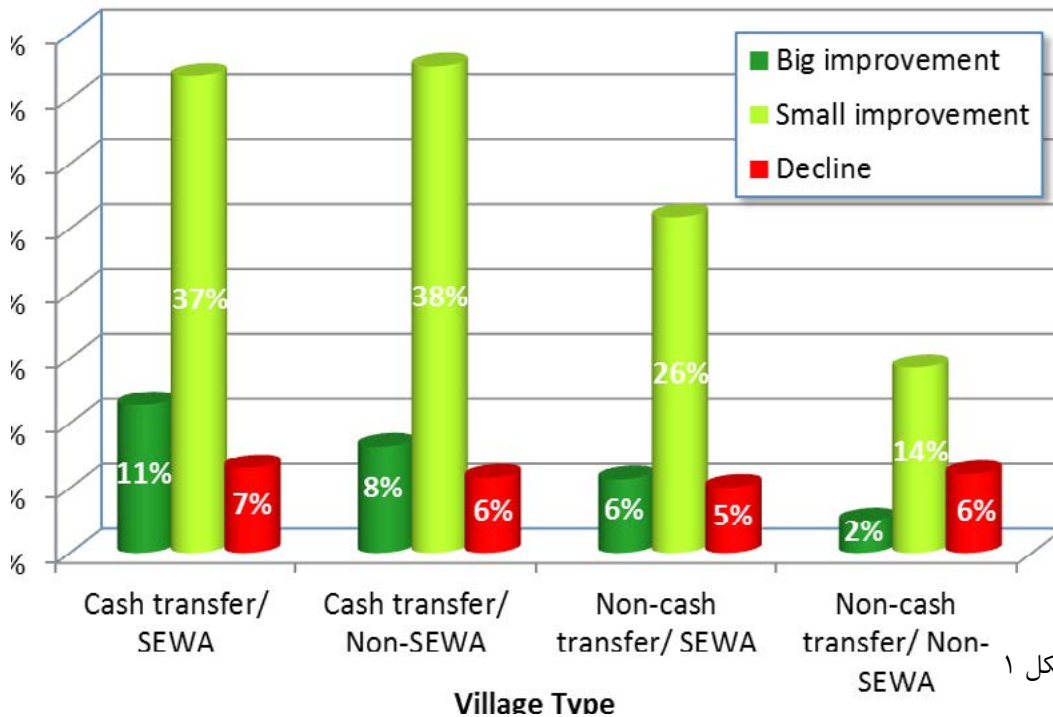
مشروط‌شدن هستند می‌گویند که عملاً به مردم برای انجام آنچه نفعشان را به بهترین شکل برآورده می‌کند اعتماد نمی‌کنند و اینکه سیاستگذار می‌داند نفع آنها در چیست.

طراحان آزمایش‌ها بر این باورند که تخصیص‌های درآمد پایه با خدمات عمومی خوب و سرمایه‌گذاری اجتماعی، به‌صورت بهینه کار خواهند کرد و بهتر هم عمل خواهند کرد اگر از طریق سازمان بانفوذی اجرا شوند، مثل هیئتی که به اعضا امکان عمل هماهنگ بدهد. این، برای سال‌های بسیاری، موضع من درباره درآمد پایه بوده است، برای مثال اینکه این [طرح] تنها در صورتی به شکل بهینه کار خواهد کرد که آسیب‌پذیران، نمایندگی نهادی داشته باشند. بنابراین، برای آزمون ادعا، SEWA در نیمی از روستاهای انتخابی [آزمایش را] اجرا کرد، اما در نیم دیگر اجرا نکرد.

منتقدان ادعا می‌کنند که مزایای نقدی اسراف‌گر و تورم‌زا خواهند بود و با کم‌کردن عرضه کار، رشد اقتصادی را کاهش خواهند داد. مدافعان معتقدند که این مزایا پتانسیل بازکردن محدودیت‌ها برای [رسیدن به] استانداردهای زندگی بهبودیافته و توسعه اقتصادی اجتماع‌محور را دارند.

با آغاز با یک آمارگیری معیار که اطلاعاتی درباره بسیاری خصوصیات جمعیتی، اجتماعی و اقتصادی جمع‌آوری کرد و پس از آن یک نظرسنجی مقدماتی و نظرسنجی ارزیابی نهایی که همان جنبه‌ها را پوشش می‌داد، ما تأثیر تخصیص‌های درآمد پایه در طول هجده ماه را با استفاده از آزمایش کنترل تصادفی (RCT) مطالعه کردیم که به مقایسه نتایج در خانوارها و روستاهایی که درآمدهای پایه دریافت می‌کردند و در دوازده روستای «کنترل» دیگر که هیچ‌کس در آن درآمد پایه

در خانواده‌هایی که درآمد پایه دریافت می‌کنند، بیشتر احتمال می‌رود که کودکان در عملکردشان در مدرسه پیشرفت کنند. ۲۰۱۲



شکل ۱

جنبه‌ای متأسفانه فراموش شده از سیاست اجتماعی است.

۶. تخصیص‌های درآمد پایه به سرمایه‌گذاری‌های کوچک‌مقیاس منجر شد: غله‌های بیشتر و بهتر، ماشین‌های دوزندگی، راه‌اندازی مغازه‌های کوچک، تعمیر لوازم و غیره. این اتفاق با تولید بیشتر و بنابراین درآمدهای بالاتر مرتبط بود. تأثیر مثبت بر تولید و رشد [اقتصادی] به معنای این است که انعطاف عرضه، فشار تورم را به دلیل هر افزایش تقاضایی برای غذا و کالای اولیه، جبران می‌کند. مشاهده بهبود نژادهای محلی غلاتی که توسط نظام توزیع عمومی از گردونه خارج شده بود، دلگرم‌کننده بود.

۷. بر خلاف شکاکان، تخصیص‌ها به کار و شغل بیشتر منجر شد (شکل ۲). اما ماجرا تفاوت‌های ظریفی دارد. تغییری از کار موقت مزدی به فعالیت کشاورزی و خرید و فروش خویش‌فرماتر (خوداشتغال) همراه با کمتر شدن مهاجرت خارجی پدیدآمده از روی فقر به وجود آمد. زنان بیشتر از مردان کسب درآمد کردند.

۸. کاهش پیش‌بینی‌نشده‌ای در کار التزامی (*naukar, gwala*) به وجود آمد. این اتفاق، دخالت مثبت عظیمی در توسعه محلی و برابری دارد.

۹. کسانی که درآمد پایه داشتند به احتمال بیشتری بدهی‌هایشان کاهش می‌یافت و کمتر

طریق مغازه‌های نظام توزیع عمومی (PDS)، نظام امنیت غذایی دولت‌محور، تهیه شده بود، رژیم‌های غذایی را بهبود داد. رژیم‌های بهتر به اهمیت دادن به سلامت بهبود یافته و انرژی کودکان کمک کرد که با شیوع کمتر بیماری‌های فصلی، استفاده منظم‌تر از دارو و استفاده وسیع‌تر از مراقبت بهداشتی خصوصی همراه بود. خدمات عمومی باید بهبود یابد.

۴. بهداشت بهتر به تبیین افزایش حضور و کارایی در مدرسه کمک کرد (شکل ۱) که آن هم خود، نتیجه توانایی خانواده‌ها برای خرید چیزهایی مانند کفش و پرداخت هزینه بردن به مدرسه بود. این مهم است که خانواده‌ها خودشان وارد عمل می‌شدند. نیازی به مشروط شدن پرهزینه نبود. مردمی که بالغ شمرده می‌شوند، یاد می‌گیرند که بالغ باشند؛ مردمی که کودک شمرده می‌شوند، مانند کودکان باقی می‌مانند. هیچ مشروط‌شدنی از نظر اخلاقی پذیرفتنی نیست مگر اینکه شما آن را با کمال میل بر خودتان اعمال کرده باشید.

۵. این طرح نتایج مثبتی بر برابری داشت. از بیشتر جهات، تأثیر مثبت بیشتری بر گروه‌های محروم، مثل خانواده‌های کاست پایین، زنان و افراد دارای معلولیت‌های جسمی، گذاشته شده بود. یک‌مرتبه، آنها پول خودشان را داشتند که به آنها جایگاه چانه‌زنی محکم‌تری در خانوار می‌داد. قدرت بخشیدن به معلولان

دریافت نکرده بود، می‌پرداخت. به علاوه، بیش از هشتاد مطالعه موردی جزئی که تجربه فرد و خانواده را شرح می‌داد، توسط گروه مستقلی اجرا شد.

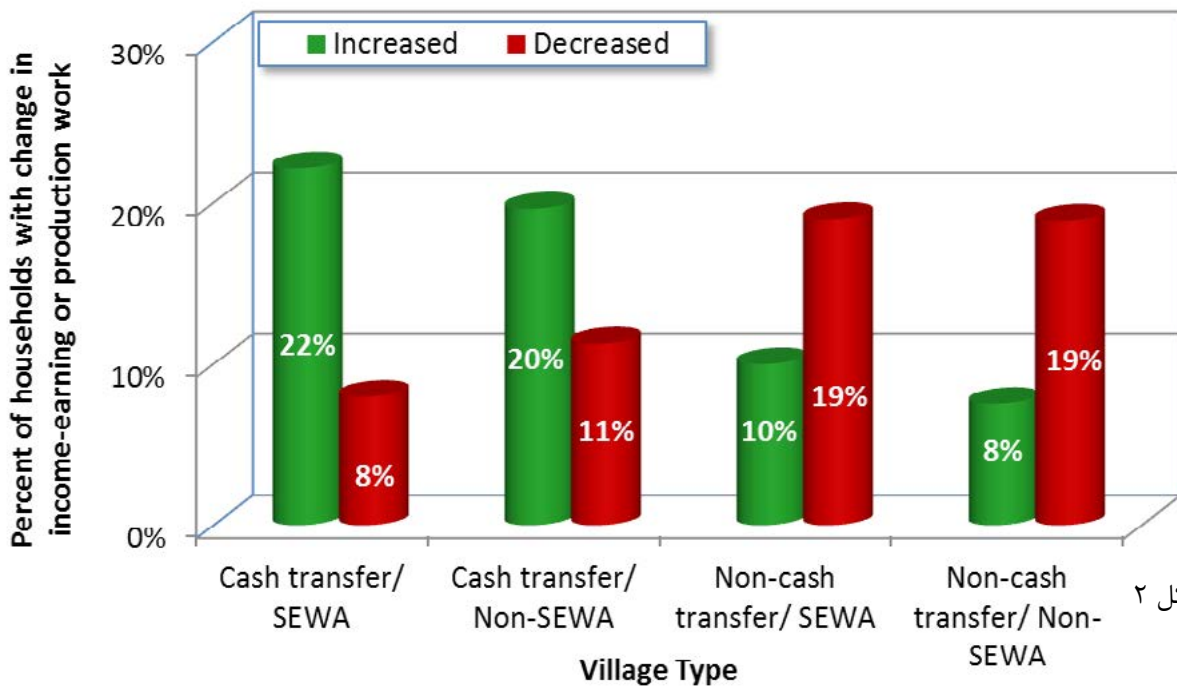
باید تحلیل‌های بیشتری انجام دهیم، اما همان‌طور که کنفرانس نشان داد، داستان کم‌وبیش روشن است. پیش از اشاره به چند یافته، توجه داشته باشید که برخلاف برخی اظهارات، اکثریت [مردم]، یارانه‌ها (شامل برنج، گندم، نفت و شکر) را ترجیح نمی‌دادند و در نتیجه تجربه درآمدهای پایه، بیشتر به ترجیح پول بر یارانه گراییدند. یازده نتیجه مشخص شد:

۱. خیلی‌ها پول را برای بهبود مسکن، مستراح‌ها، دیوارها و سقف‌ها و برای اقدامات احتیاطی در برابر مالاریا استفاده کردند.

۲. تغذیه بهبود یافت، به خصوص در خانوارهای [از] کاست عادی (SC) و خانوارهای [از] قبیله عادی (ST). شاید مهم‌ترین یافته، افزایش فوق‌العاده در میانگین وزن به نسبت سن در کودکان (نمره Z سازمان بهداشت جهانی) و [افزایش] بیشتر در دختران بود.

۳. یک جابه‌جایی از مغازه‌های جیره‌بندی به بازارها صورت گرفت که با نقدینگی مالی افزایش یافته ممکن شد. این اتفاق، با مقدار بیشتری از میوه‌ها و سبزی‌های تازه به جای غذای اصلی ناچیز غلات مانده یارانه‌دار که معمولاً با سنگ‌ها در کیف‌هایی مخلوط بود و از

اشتغال همراه با درآمد در میان خانواده‌های دریافت‌کننده درآمد پایه افزایش یافت.



شکل ۲

است. همه روش‌های هدفمندی اشتباه‌های زیادی در محرومیت دارند: نظرسنجی‌های ارزیابانه نشان داده‌اند که تنها اقلیتی از فقیرترین‌ها، کارت‌های BPL داشتند. در مجموع، تخصیص‌های درآمد پایه می‌تواند بخشی حیاتی از نظام حفاظت اجتماعی قرن بیست و یکم باشد. اینها لحظه‌های سرنوشت‌ساز در سیاست اجتماعی هند هستند. نظام قدیمی پدرسالاری باید کنار گذاشته شود و یک نظام جدید متریقی ساخته شود. ■

۱۱. این سیاست پتانسیلی دگرگون‌کننده هم برای خانواده‌ها و هم برای اجتماعات روستایی دارد. کلیت، بزرگتر از مجموع بخش‌هاست. برخلاف طرح‌های یارانه خوراکی که ساختارهای اقتصاد و قدرت را در جای خود قفل کرد و نسخه پیچان فاسد کارت‌های زیر خط فقر (BPL)، سهمیه‌بندی‌ها و بسیاری طرح‌های دولتی را که ظاهراً وجود دارند تحکیم کرد، تخصیص‌های درآمد پایه به روستاییان کنترل بیشتری بر زندگی‌هایشان داد و تأثیرهای سودمندی بر برابری و رشد [اقتصادی] داشت.

ادعایی که ما در مباحثه عمومی در هند کردیم این است که طرح‌های همگانی می‌توانند کم‌هزینه‌تر از طرح‌های هدفمند باشند. هدفمندی، چه با کارت‌های بی‌اعتبار BPL یا هر روش دیگری، برای طراحی و اجرا پرهزینه

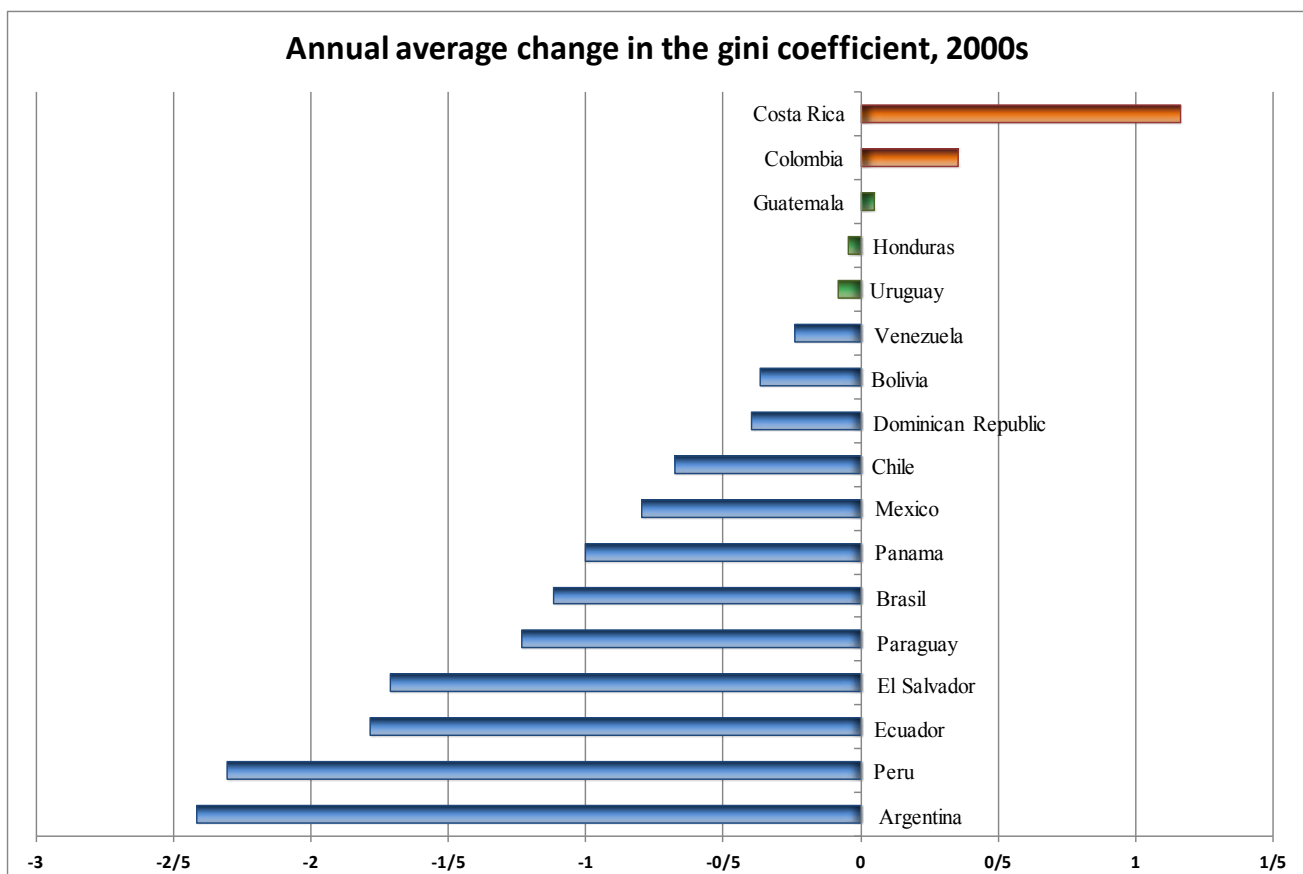
احتمال داشت که زیر بار بدهی بیشتر بروند. یک دلیل این بود که آنها نیاز کمتری به قرض‌گرفتن با نرخ سود بیش‌ازحد پنج درصد در ماه برای اهداف کوتاه‌مدت داشتند. در واقع، تنها محلیانی که از آزمایش‌ها شکایت داشتند، پول‌قرض‌دهندگان بودند.

۱۰. نمی‌توان در اهمیت نقدینگی مالی در اجتماعات کم‌درآمد اغراق کرد. پول، کمیاب و کالایی به‌انحصاردرآمده است که به پول‌قرض‌دهندگان و مقامات، قدرت فراوانی می‌دهد. کنارزدن آنها می‌تواند به مبارزه با فساد کمک کند. با اینکه بسیاری از خانواده‌ها شدیداً در فقر بودند، خیلی‌هایشان موفق شدند که پول کنار بگذارند و بنابراین هنگام برخورد با بحران‌های مالی از رفتن به زیر بار قرض سنگین‌تر به علت بیماری یا مصیبت‌ها جلوگیری کنند.

< نابرابری در حال کاهش در آمریکای لاتین چه مقدار؟ چقدر بادوام؟

جولیان مارتنز فرزنونی، دانشگاه کاستاریکا، عضو کمیته پژوهشی فقر، رفاه اجتماعی و سیاست اجتماعی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی (RC19) و دیه‌گو سانچز آنکوچیا، دانشگاه آکسفورد، انگلستان

الگوهای در حال تغییر نابرابری در آمریکای لاتین



کشور شاهد کاهشی در نابرابری درآمدی بوده است و از پیامدهای منفی نابرابری رنج برده است: سیاست ناکارآمد، نخبگان

قدرتمند، تنش‌های اجتماعی و دشواری‌های کاهش فقر. در طول دهه گذشته اما، برای اولین بار پس از موجود بودن آمار نابرابری، منطقه به‌طور کل و دوازده کشور از هجده

چه چیز، این تغییر بی‌سابقه را توضیح می‌دهد؟ به اصطلاح «چرخش به چپ» در چشم‌انداز سیاسی وجود داشت: به دنبال تغییرات دموکراتیکی که بیشتر توسط

حکومت‌های محافظه‌کار رهبری می‌شد، در سراسر منطقه، احزاب تجددخواه قدرت اجرایی را تصرف کردند و اکثریت را در قانون‌گذاری‌ها در اوایل قرن ۲۱ به دست آوردند. شکی نیست که حکومت‌های دست چپی از ونزوئلا تا شیلی، توزیع را در قلب دستور کار سیاستشان جای داده‌اند؛ اما نابرابری تحت حکومت‌های محافظه‌کار در کشورهای مثل کلمبیا و مکزیک نیز پایین آمده است. به‌طور فراگیر، تغییرهای سیاست‌ها، ناامیدی وسیع از ایده‌های نئولیبرال و وعده برآورده‌نشده‌شان را منعکس می‌کنند، [این وعده‌ها] که بازارها شغل‌های رسمی و منابع برای سیاست اجتماعی بیشتر ضد فقر، پدید خواهند آورد.

بیشتر دولت‌های جدید از شرایط مثبت خارجی سود برده‌اند. با وجود چین که منابع بسیاری برای تأمین بودجه معجزه صنعتی‌اش خرید، بهای بین‌المللی کالاهایی چون گاز، نفت، سویا و گوشت در معرض افزایشی فوق‌العاده قرار گرفت و صادرات امریکای لاتین به سرعت رشد کرد. بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۹، صادرات امریکای لاتین به چین هفت برابر شد که دلار موجود برای تأمین بودجه برنامه‌های اجتماعی جدید را افزایش می‌داد.

مجموعه منابع مالی و حزبی که معتقد به نقش فعال دولت در توزیع بودند، به تغییراتی مثبت در کار و سیاست اجتماعی منجر شدند. اشتغال رسمی و میانگین و حداقل دستمزدها افزایش یافت و پوشش برنامه‌های اجتماعی گسترش یافت. بین ۲۰۰۸ و ۲۰۱۲، امریکای جنوبی حتی از عهده حمایت از شغل‌های رسمی و هزینه‌های اجتماعی در خلال یکی از بدترین بحران‌های جهانی تجربه‌شده در قرن گذشته، برآمد. از طریق برنامه‌هایی که انتقال مشروط پول خوانده می‌شوند و پول و دسترسی به خدمات اجتماعی اولیه را به هم

مرتبط می‌کنند، بیش از صد میلیون از مردم به انتقال‌های پولی دست یافتند.

بی‌تردید، عملکرد در پهنای کشورها یکسان نبوده است. برخی از کشورها در ارتقای تغییرهای مثبت، نه تنها از نظر سرمایه‌گذاری اجتماعی بلکه در ایجاد شغل انبوه و صورت‌بندی مقدمات کار، از دیگر کشورها موفق‌تر بودند. در برزیل، نتیجه تلاش برای صورت رسمی دادن به مشاغل و افزایش حداقل دستمزدها چشمگیر بوده است: بین ۲۰۰۲ تا ۲۰۱۲ تعداد برزیلی‌های در طبقه متوسط از ۶۹ میلیون (۳۸ درصد کل) به ۱۰۴ میلیون (۵۳ درصد) افزایش یافت. اروگوئه تنها کشور در امریکای لاتین شده است که مذاکره جمعی را با موفقیت، به نفع بخش‌های بزرگی از جمعیت به کار بسته است. دیگر کشورها از لحاظ سیاست‌های اجتماعی در حال گسترش بسیار خوب عمل کرده‌اند اما از نظر بهبود شرایط کار به‌طور کلی خیلی خوب نبوده‌اند. جالب است که این عملکرد ترکیبی در کشورهای پید می‌شود که توسط آنهایی اداره می‌شوند که مردم «خوب»، چپ مسئولانه مالی (مانند شیلی) و چپ «پوپولیست» «بد» (مثل بولیوی) می‌خوانند.

هنگامی که نابرابری از مادرید تا پکن به رشد خود ادامه می‌دهد، پیشرفت‌های اخیر، گروهی را به صحبت درباره عصری تازه و پیشنهاد امریکای لاتین به عنوان نمونه‌ای بارز برای دیگر نقاط جهان کشانده است. با این‌همه، باید مراقب مثبت‌نگری بیش‌ازحد باشیم و نقص‌های درخور ملاحظه مسیر اخیر امریکای لاتین را شناسایی کنیم.

نخست، پیشرفت‌های سال ۲۰۰۰ به بعد در کار و شمول اجتماعی به‌طور کامل به امریکای مرکزی، خانه بیش از ۸۰ میلیون از مردم، نرسیده است: کشورهای شمال پاناما به

تکیه بر صدور نیروی کارشان، بیشتر به ایالات متحده، ادامه می‌دهند و نابرابری تنها در السودور به‌طور درخور توجهی کاهش داشته است و حتی در آنجا، روایی داده‌ها به‌خاطر موانع دسترسی به طبقات بسیار ثروتمند و طبقات بسیار فقیر در اجتماعات خطرناک، در تردید جدی است. کشورهای امریکای مرکزی برای افزایش درآمدهای دولت، کاهش نفوذ نخبگان و هم‌زمان، توسعه شغل‌های خوب و خدمات اجتماعی با کیفیت بالا، در حال تقلا هستند.

دوم، در منطقه به‌طور کل، ثروتمندان به کنترل اکثریتی از منابع ادامه می‌دهند و در پرداخت بخش منصفانه مالیاتشان کوتاهی می‌کنند. با اندک استثنائاتی که به عایدات حاصل از استخراج نفت و گاز در بولیوی و آرژانتین گره خورده است، توزیع بدون دسترسی به سود شرکت‌ها انجام شده است. کارخانه‌های امریکای لاتین که پیرامون روابط خانوادگی ساخته شده‌اند، به اندازه سابق خسیس باقی مانده‌اند. در برزیل، طبقه بسیار ثروتمند ظاهراً در سال‌های اخیر نسبتاً از بین رفته است، اما مقامات رده‌بالا در ساؤل پائولو به‌طور متوسط ششصد هزار دلار در سال کسب می‌کنند، بیشتر از [درآمد در] نیویورک یا لندن.

در پایان و نکته‌ای انتقادی، کمبود پیشرفتی عمومی در تغییر شکل‌های اقتصاد وجود دارد. مانند یک قرن پیش، امریکای لاتین هنوز به فروش مواد خام در برابر کالاهای ساخته‌شده با ارزش افزوده‌شده می‌پردازد. این فوق‌العاده آزاردهنده است، نه فقط به خاطر این که فرآیند ایجاد اشتغال رسمی را کند و پیشرفت را وابسته به چین می‌کند، بلکه به این دلیل که این اقتصاد استخراجی، تهدیدی برای آینده زمین محسوب می‌شود. ■

< چین در افریقا

چینگ کوآن لی، دانشگاه کالیفرنیا، لوس آنجلس، ایالات متحده آمریکا



مدیران و سرپرستان چینی که با یک دریل قدرتمند در معدن چامبیشی راه زیرزمینی حفر می‌کنند. عکس از اسون تورفین.

مایکل عزیز، سلامی از کیتوی!

بله، من در اینجا کار میدانی مردم‌نگارانه را در پاتوق قدیمی تو یعنی در منطقه کمر بند مسی زامبیا (Copperbelt Zambian) انجام می‌دهم. این ماه، در معدن انکانا مستقر شدم و ساکنین محلی به من اطمینان دادند که این معدن، زمانی «روکانا» خوانده می‌شده است؛ معدنی که تو تحقیق خودت را چهل سال پیش برای کتاب رنگ طبقه در آن انجام دادی. حالا من دقیقاً در همان نقطه، کارم را به پایان رساندم. همان‌طور که احتمالاً می‌دانی، تحت فشار صندوق بین‌المللی پول، حکومت زامبیا مجبور شد که معادن مس را خصوصی‌سازی کند که این کار از سال ۱۹۹۷ آغاز شد. معدن انکانا با معدن موفولیرا با هم «دسته‌بندی شدند» و به گلنکور فروخته شدند که بازرگان کالایی قدرتمند و بسیار مشهور مقیم سوئیس

است. شرکت حفر معدن در حال حاضر معادن مسِ موپانی نامیده می‌شود.

آن خانه‌های ویلایی در نزدیکی چاه معدن ممکن است همان‌هایی باشند که تو در آنها ساکن بودی. آنها حالا تبدیل به دفترهایی برای مدیریت، مهندسان و زمین‌شناسان شده‌اند. در اطراف معدن تعدادی مجتمع مسکونی باتراکم زیاد قرار دارند که بسیاری از کارکنان معدن در آنها زندگی می‌کنند، مجتمع‌ها در میان فاضلاب رها شده و اغلب بدون برق هستند و صرفاً چند شیر آب عمومی دارند. دلم فرومی‌ریزد هر بار کودکِ کوچکِ پابرنه‌ای را می‌بینم که کناره‌های جاده‌ها پرسه می‌زند درحالی‌که همه‌جا تکه‌پاره‌های زباله‌ها و شیشه‌های شکسته آجو پراکنده است. نمی‌توانم کنجکاو نباشم که آیا زامبیا را در امیدوارکننده‌ترین و اطمینان‌بخش‌ترین

شرایطش ترک کردی درست پیش از اینکه این کشور آغاز به فرورفتن در چهار دهه رکود و حتی پیچیدگی کند. صرفاً از حدود سال ۲۰۰۴ بوده است که همراه با بهبود شدید قیمت‌های جهانی مس که با تقاضای حریصانه چین و هند تغذیه می‌شد، این مردم نشانه‌هایی از احیای شرایط اقتصادی را دیدند. اما حتی الان هم بیکاری و فقر همچنان فراگیر است.

پنج سال پیش آغاز به دیدار از زامبیا کردم درحالی‌که ردپای سرمایه‌داری چینی را در افریقا پیگیری می‌کردم. به‌عنوان دانشجوی کار چینی برای مدت تقریباً بیست سال، بر اثر تیرباران گزارش‌های انتقادی رسانه‌های غربی درباره «استثمار کار چینی» کنجکاو شدم، داستان‌هایی که همیشه با توهم گریزناپذیر «استعمار نوی چینی» پایان می‌یافتند. در واقع، نشانه‌های چینی همه‌جا در کمر بند



کارگران زامبیایی که با رئیس چینی خود روبرو شده‌اند. عکس از اسون تورفین.

مسی هستند و از راه رسیدن بانک چین را اعلام می‌کنند، پیمانکاران جاده‌ها را ترمیم می‌کنند، استادיום اندولا را که شبیه لانه پرندگان است بنا می‌کنند و زیرساختاری برای منطقه به‌تازگی اختیار یافته همکاری اقتصادی زامبیاجین ایجاد می‌کنند که توسط معدن مس چامبیشی و کوره ذوب مس چامبیشی متعلق به دولت چین تثبیت می‌شود.

اما به محض اینکه من رسیدم، دریافتم حضور چین فقط بخشی از هجوم وسیع‌تر سرمایه بین‌المللی به کمر بند مسی است. بزرگ‌ترین شرکت حفر معدن در اینجا یعنی معادن مس کُنکولا در اختیار ودانتاست که یک شرکت چندملیتی از لیست لندن است که از هندوستان آمده است. یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های حفر معدن در دنیا، ویل برزیل، اخیراً معدن لوبامب را به دست آورده است و شرکت سهامی محدود موادمعدنی فرست کوآنتوم افریقای جنوبی (the South African First Quantum Minerals Limited) معدن زغال‌سنگ باز در کانسانشی را با سودآوری زیاد اداره می‌کند. همراه با موبانی متعلق به سوییس می‌توان به آسانی دریافت که چطور خصوصی‌سازی کمر بند مسی، این منطقه را به مکانی طبیعی برای جامعه‌شناسی تطبیقی تبدیل کرده است. من به یک معما رسیدم: ویژگی خاص سرمایه چینی در افریقا چیست؟ امیدوارم که مقایسه‌ای دووجهی، میان شرکت‌های چینی و غیرچینی و میان ساختن و حفر معدن، به من اجازه بدهد که منافع، ظرفیت‌ها و اعمال شرکت‌های چینی را تعیین کنم که آنها را به‌عنوان «چینی» و نه صرفاً «سرمایه‌داری» مشخص می‌کند.

مقایسه‌ای سریع و سرسری میان شیوه‌های متفاوت ما برای ورود به میدان به برخی دگرگونی‌های بنیادی در اقتصاد سیاسی زامبیا طی ۴۰ سال اشاره دارد که پروژه‌های ما را از هم جدا می‌کند. بنابراین مانند حالا، سرمایه خارجی بازگیری قوی است. من همیشه به آنها به‌عنوان پادشاهی‌های محبوس‌شده‌ای می‌اندیشیدم که توسط لایه‌های کنترل و بازبینی امنیت و دعوی‌های مالکیت درباره اطلاعات شرکت، پوشانده شده‌اند. از خلال تماس‌های شخصی، تو به‌عنوان کارمندی تمام‌وقت در واحد تحقیقات شخصی وارد این دنیا شدی؛ واحدی که به دو شرکت حفر معدن آن زمان، Anglo American و Roan Selection Trust خدمات‌رسانی می‌کرد. من تلاش کردم مسیری مشابه را دنبال کنم اما مصاحبه شغلی‌ام با منشی حزب کمونیست چین در کوره ذوب فلز چین خیلی بد تمام شد. رئیس حزب، کاری را انجام داد که یک مدیر قرن بیست و یکمی ممکن بود انجام دهد: او نامم را در گوگل جست‌وجو کرد و از دیدن کارهایم درباره اعتراضات کارگری در چین و

جهانی و صندوق بین‌المللی پول بوده است. بیست سال نئولیبرالیسم نارضایتی‌های توده مردم را درباره فقر پایدار و نابرابری وخیم‌تر کرد تا اینکه احزاب سیاسی وادار شده‌اند به معادن تحت مالکیت کشورهای خارجی سخت بگیرند. در سال‌های اخیر، با وجود اضطراب محض و انزجار شرکت‌های حفر معدن، حکومت زامبیا مالیات‌های بر ثروت بادآورده (Windfall Taxes) را تحمیل کرده است (اگرچه بعداً کنسل شد)، به‌طور یک‌جانبه توافق‌های توسعه را که معادن را خصوصی‌سازی می‌کردند، لغو کرد، نرخ‌های حق امتیازهای مواد معدنی را دوبار بر کرد و در حال حاضر تکنوکرات‌ها را تعلیم می‌دهد تا ممیزی قانونی را در درون معادن هدایت کنند. من پژوهشم را به‌عنوان بخشی از این تلاش دولت برای روشن کردن وضعیت معادن از نظر مالی و جامعه‌شناختی می‌دانم. البته برای سیاستمداران آسان‌تر است که بر موج «ملی‌گرایی منابعی» سواری کنند که حمایت سیاسی را از طریق تقسیم درآمد معادن تأمین می‌کند، بیش از اینکه ظرفیت دولت را به‌روراند که می‌تواند توسعه را ایجاد کند. کارکردن با حکومت زامبیا و درون آن فقط آن را در تسکینی شدید و غمگین غرق می‌کند.

چطور سرمایه‌گذاران چینی و غیرچینی این واقعیت جدید افریقایی را هدایت و هماهنگ خواهند کرد؟ من باید به جای یادداشت، کتابی برای پاسخ به این سؤال بنویسم. این صرفاً پیش‌درآمدی برای گفت‌وگویی جهانی در آینده است. ■

زامبیا وحشت‌زده شد. پس از صحبت کردن با من درباره اینکه چطور گفتمان جهانی درباره «تقلا و تلاش چین برای افریقا» صرفاً آخرین مثال از این مسئله است که چین توسط غرب امپریالیست تحقیر می‌شود، مرا بیرون فرستاد. من چاره دیگری جز «پناهنده شدن» به سوی دیگر نداشتم. به واسطه بخت خوش، همه کسانی که در میدان کار می‌کنند باید در چنین مواقعی خوش‌شانس باشند، با یک سیاستمدار اپوزیسیون زامبیایی دوست شدم که به مقاله‌ای که درباره چین در زامبیا نوشته بودم علاقه‌مند شده بود. او به من بعد از رد شدن در مصاحبه شغلی دل‌داری داد و گفت «تا زمانی صبر کن که ما به قدرت برسیم». من صبر کردم؛ حزب او در انتخابات ۲۰۱۱ برنده شد! او به‌عنوان قائم‌مقام رئیس‌جمهور، مدیران عامل شرکت‌های معادن اصلی را به خدمت فراخواند و مرا به‌عنوان مشاور حکومت زامبیا با خود برد.

این تصویر شاید بر سازماندهی مجدد و مهم منافع میان دولتی افریقایی و معادن چندملیتی تأکید می‌کند. بدین ترتیب، این امر به من یادآور می‌شود که ضرورت عاملیت و منفعت دولت زامبیا را جدی در نظر بگیرم و بی‌قدرتی آن را فرض نگیرم. تحت تأثیر فرانتس فانون بحث تو در رنگ طبقه این بود که استقلال سیاسی بدون تغییر اقتصادی ساختاری نمی‌تواند دولت‌ملتی خودمختار یا بورژوازی ملی مؤثری را پدید آورد. اما در حال حاضر، رژیم تک‌حزبی اولین جمهوری زامبیا با نظام چندحزبی رقابتی از سال ۱۹۹۱ جایگزین شده است که این مسئله هم‌زمان با تحمیل خصوصی‌سازی و برنامه‌های تعدیل ساختاری توسط بانک

< تحمل امواج

زندگی و کار یک دریانورد روزگار مدرن

هلن سامپسون، دانشگاه کاردیف، انگلستان و عضو شورای کمیته پژوهش جامعه‌شناسی کار انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی (RC30)

دریانورد فیلیپینی به نام میگل که به‌طور پایان‌ناپذیری در زیر نور خورشید سوزان مکزیکی منتظر است. عکس از هلن سامپسون.

دریانوردی در پشت کشتی روی ریل نشسته است. خورشید داغ مکزیکی بر روی او می‌تابد. آنقدر شدید و متنفاذ است که به نظر می‌رسد هوا را می‌شکند. دریانورد در جایگاه مهار کشتی همراه با یک رادیو VHF، منتظر رسیدن دستورالعمل‌هاست. او برای مدت دو ساعت آنجا بوده است اما نمی‌تواند خود را کنار بکشد و برود. نمی‌تواند در جست‌وجوی سایه باشد و چیزی برای نوشیدن وجود ندارد. نمی‌داند چقدر دیگر منتظر خواهد ماند. کشتی یک تانکر است. کشتی در بندری در مکزیکی لنگر انداخته و تأخیر داشته است. ملوان بر روی عرشه منتظر هدایت کشتی به درون دریاهای آزاد است. کاپیتان و افسران هدایت‌کننده روی پل هستند. هنوز خبری نیست. یک کشتی ورودی در راه رسیدن به بندر زمین‌گیر شده است و کشتی دیگر منتظر اجازه برای ترک بندر است. گلوئی دریانورد خشک شده است. او خسته و نزار است اما شکایتی نخواهد کرد.

من این دریانورد را ملاقات کردم در حالی که یک پژوهش مشاهده مشارکتی بر روی کشتی‌ها در دریا^۱ انجام می‌دادم؛ پژوهشی که بودجه‌اش را شورای پژوهش اجتماعی و اقتصادی انگلستان در مرکز پژوهش بین‌المللی دریانوردان (SIRC) که در دانشگاه کاردیف بنیان‌گذاری شده است، تأمین کرد. نام او میگل^۲ بود و من با او و اعضای گروه همکاری در سفری بر روی تانکر قدیمی بیست‌ساله‌ای همراه بودم که در ژاپن ساخته شده بود. تانکر با استانداردهای مدرن در حدود چهل‌هزاروپانصد تن وزن مرده، تقریباً کوچک بود. طول کامل آن ۱۷۹ متر و عرض سی متر



بالین وجود، برای بسیاری از دریانوردان هزینه کار در دریا بیشتر است. دریانوردی شغلی خطرناک است. در نوامبر ۲۰۱۱ یک کشتی باربری کوچک دور از ساحل ولز شمالی در دریای طوفانی به دو نیمه شد و شش نفر از هشت دریانورد روی عرشه مردند. یک بازمانده توصیف می‌کرد که چطور «کشتی درست از وسط به دو نیم شد. من آن را با چشمان خودم دیدم... تلاش برای نجات کشتی مایوس‌کننده بود».^۲ این امری غیرعادی نیست. در سال ۲۰۱۰ حدود یک کشتی از هر ۶۷۰ کشتی گم شد. همچنین خطراتی ناشی از ماهیت کار روی عرشه وجود دارند: خطرات جراحات پشت، له‌شدن انگشت‌ها، شکستن استخوان‌ها، جراحات چشم، خطرات ناشی از بار و ماشین‌آلات سنگین و خطر دوده‌های سمی. همچنین نگرانی‌هایی درباره سلامت روانی دریانوردانی وجود دارد که به حضور در کشتی برای چند ماه تا پایان کار محدود می‌شوند. آنها ممکن است با کسانی از دیگر ملیت‌ها کار کنند درحالی‌که زبان دوم (عموماً انگلیسی) را برای ارتباط برقرار کردن به کار می‌برند. ممکن است تماس کم با خانواده‌هایشان، غذای بد و محل سکونت کم‌جایی داشته باشند. علاوه‌براین، آنها فرصت کمی برای فرار از نظارت مدیرانشان دارند. زندگی در دریا، تحت سلطه سلسله‌مراتب خشک و انعطاف‌ناپذیر است و این مسئله با روز و شب و زمان کار و استراحت مرتبط است. راه فرار و استراحتی نیست. ■

۱. رجوع کنید به

H. (2013) *International Seafarers and Transnationalism in the Twenty-First Century*. Manchester: Manchester University Press.

۲. میگل نام مستعاری است که برای حفاظت از هویت دریانوردانی استفاده شده که در پوشه‌ش ما شرکت کردند.

۳. داوطلبی در نیروی دریایی که وظایف موقت را در ناهارخوری دریانوردان یا افسران انجام می‌دهد، مثلاً غذا سرو می‌کند یا میزها را تمیز می‌کند.

4. BBC news. "Swanland shipwreck to be examined by robot submarine," 6 January 2012

بود. همه دریانوردان روی عرشه مرد بودند و از پنج کشور مختلف گرد آمده بودند. افسران کروات، پاکستانی و بنگلادشی بودند. «درجه‌داران» (دریانوردان) از فیلیپین و مونتازکاران از ترکیه بودند. میگل دریانوردی فیلیپینی و قوی هیکل بود (AB). بدین ترتیب او درجه‌دار بود اما نه صرفاً از پایین‌ترین درجه‌های روی عرشه؛ پایین‌ترین درجه، شاید «دریانورد عادی» (ordinary seaman) یا «messman»^۳ باشد. میگل و همکاران فیلیپینی‌اش توسط عاملی که برای کشتی‌بان‌ها دریانورد تهیه می‌کرد، با قراردادی نه‌ماهه استخدام شده بودند. اگر او شکایت کرده بود به خانه فرستاده می‌شد. اگر به خانه فرستاده می‌شد می‌ترسید که توسط عاملان در سرتاسر مانیلا در لیست سیاه قرار گیرد و هرگز دوباره نتواند در دریا کار کند. در نتیجه، خانه جدیدی که داشت برای خانواده‌اش می‌ساخت، تکمیل نمی‌شد. استطاعات مالی درمان والدینش را نمی‌داشت و فرزندانش تحصیلاتی را که او برایشان در نظر داشت کسب نمی‌کردند. دیگر اقوام مانند عمه‌ها و عموها و هموزاده‌ها همگی وابسته به پرداخت‌های او بودند و هیچ فرصتی در ساحل نبود که به او اجازه دهد مبالغی نزدیک به آنچه در دریا دریافت می‌کرد، به دست آورد. او حتی به شکایت کردن فکر هم نمی‌کرد.

زندگی یک دریانورد کاملاً تحت سلطه کار است. «افسران کشیک» تمامی هفته‌های قراردادشان را به مدت هفت روز در هفته کار می‌کنند. همان‌طور که دریانوردی توصیف می‌کرد «شغل من خیلی خسته‌کننده است، کار خیلی سختی است... ۳۶۵ روز روی عرشه، هر روز کار، هر روز کار، هر روز کار». گاهی اوقات، زمانی که کشتی‌ای از ساحل دور است دریانوردانی که کشیک نیستند ممکن است اجازه پیدا کنند یکشنبه‌ها را تعطیل باشند. روی برخی کشتی‌ها ممکن است باربیکو نصب شده باشد. در بسیاری از کشتی‌ها، یکشنبه با هیچ ویژگی خاصی به جز چند ساعت استراحت، از دیگر روزها متمایز نشده است. در بندر هیچ چیز ریتم کار را بر هم نمی‌زند، نه زمان روز و نه روز هفته. کشتی فقط در صورتی برای مدیرش پول تولید می‌کند که به‌طور منظم در حال حرکت باشد. یک کشتی کارآمد، تقریباً در چند ساعت به بندر وارد و از آن خارج می‌شود، دریانوردان بارها را به سرعت سوار و پیاده می‌کنند به‌طوری‌که به‌ندرت فرصت ترک ساحل را پیدا می‌کنند. افراد زیادی کشتی را به‌عنوان زندان توصیف می‌کنند اما زندانی که پول می‌پردازد و در کشورهای درحال توسعه ذخیره‌ای آماده از دریانوردانی وجود دارد که به وقف کردن زندگی خانوادگی خود، روابط دوستانه‌شان و لذت‌هایشان برای بازگشت مالی‌ای تمایل دارند که کار منظم با شرکت‌های مشهور بین‌المللی ممکن است به ارمغان آورد. همان‌طور که دریانوردی توضیح می‌داد «در زندگی روی کشتی، افراد خیلی تنها هستند... دلم برای فرزندانم تنگ می‌شود، کار کردن روی کشتی سخت است، خیلی سخت».

< پورتوریکو

جزیره قتل عام‌ها؟

جورج ال. جیوانتی، دانشگاه پورتوریکو، سن خوان، پورتوریکو



«قتل عام» به شیوه پورتوریکویی؛ چهار نفر به ضرب گلوله از پای درآمدند.

خبری جهانی، نمونه حوادث در پورتوریکو جزء «اخبار فوری» نیست. تمرکز آنها بر رویدادهای استثنایی و بر غرب است نه بر دیگر نقاط جهان. اما دلیل دیگر اینکه چرا این زنجیره شوکه‌کننده قتل‌عام‌ها توجه سازمان‌های خبری یا جامعه‌شناسان را جلب نمی‌کند، ممکن است به اعداد و نام‌گذاری ربط داشته باشد. تنها با سه قربانی فوت‌شده در یک رویداد خشونت‌آمیز، رسانه‌های پورتوریکو نام آن را قتل عام می‌گذارند.

در سطح محلی، عمل نام‌گذاری قتل‌عام‌ها بعد از اینکه آنها به سومین قربانی دست می‌یابند امری واضح و پرسش‌ناپذیر است. به‌ظاهر این معیاری است که پلیس برای مقوله‌بندی کردن این رویدادها به کار می‌برد و با این حال زمانی که رئیس پلیس یکی از این رویدادها را «رویدادی با چندین قربانی» قلمداد می‌کند بدون اینکه نامی از قتل عام ببرد، جرم‌شناسان محلی او را سرزنش می‌کنند. یک استاد عدالت جنایی به‌کاربردن این واژه را این‌گونه توجیه می‌کند که «چه به

در سال ۲۰۱۲، ده قتل عام در پورتوریکو رخ داد. از می ۲۰۱۳، رسانه‌های خبری شمارنده قتل‌عام‌ها، از شش قتل عام در این ملک کارائیبی آمریکا که دارای ۳.۷ میلیون جمعیت است، خبر دادند.

درحالی‌که در سال ۲۰۱۱، پورتوریکو جایگاهی نامطلوب را در مطالعه جهانی آدم‌کشی سازمان ملل کسب کرد و نرخ قتل آن در نیویورک تایمز تیتراژ بود، این واقعیت که طی شانزده ماه شانزده قتل عام در آنجا رخ داده است توجه بین‌المللی را کسب نکرده است. درحالی‌که، من از این مسئله دفاع نمی‌کنم که آمار خشونت، معیار شناخت بین‌المللی از جزیره باشد، برایم تعجب‌آور است که یک قتل عام در یک فیلم در کلرادو پوشش خبری بیشتری را جذب می‌کند نسبت به جزیره‌ای که به‌طور واقعی ماهانه قتل عام را تجربه می‌کند.

حتی با وجود توجه اغلب درخور ملاحظه به خشونت توسط شبکه‌های

دلیل رسوم باشد و چه هنجار، این نوع از واژه‌شناسی برای مواردی به کار می‌رود که سه قربانی یا بیشتر وجود دارد».

اما درون چارچوب تطبیقی جهانی یا زمانی که رسانه‌های جمعی پورتوریکو درباره قتل عام در جایی دیگر گزارش می‌دهند، کاربرد محلی واژه ممکن است مسئله‌ساز شود. برای مثال، روزنامه‌های پورتوریکویی در تیتیر با حروف درشت صفحه اول، واژه «قتل عام» را برای دو رویداد به لحاظ کیفی متفاوت به کار می‌برند: رویداد محلی، کشتن چهار نفر در تیراندازی خودرو به خودرو است و رویداد بین‌المللی، تیراندازی آندرس بریویک به ۶۹ نفر در نروژ است. به‌طور آشکار، تلفیق انواع متفاوتی از خشونت ذیل نامی یکسان، مانع فهم ما از هر دو رویداد و در کل، خشونت می‌شود.

ژاک سملین در نوشتن درباره قتل عام‌ها، معتقد است «جامعه‌شناسی از این حوزه مطالعه برای مدتی طولانی غفلت کرده و آن را به مورخان واگذار کرده است». در واقع، مورخان و همچنین روان‌شناسان اجتماعی سهم زیادی در فهم ما از خشونت جمعی داشته‌اند، اما با تمرکز بر نسل‌کشی‌ها. ادبیات جامعه‌شناختی، مباحث چارلز تیلی را در برمی‌گیرد که انواعی از خشونت جمعی را بررسی کرد اما بدون اینکه قتل عام را مفهوم‌پردازی کند. ولفگانگ سوفسکی و سملین هر دو، بر شرایط اولیه لازم برای رخ دادن یک قتل عام تأکید کرده‌اند و سملین آن را این‌گونه تعریف کرده است: «صورتی از عمل که اغلب جمعی است و هدفش تخریب غیرمبارزان است». با این همه، هیچ‌کس مشخص نکرده است که چند قربانی، یک قتل عام را تشکیل می‌دهند. تعریفی که می‌گوید «سه نفر یا بیشتر»، مربوط به کمیسیون حقوق بشر گواآتمالا است اما در صورتی که دیگر ویژگی‌ها هم مهیا باشد؛ به عبارت دیگر، قصد حذف مخالفت، ایجاد وحشت، بی‌رحمی و رفتار تحقیرآمیز با قربانیان و ارتکاب عمل سیستماتیک.

به نقطه اول برمی‌گردیم بدون اینکه قادر باشیم معین کنیم که آیا کشتن سه نفر پورتوریکویی در واقع قتل عام هست یا نه. عناصر تعاریف بالا و همچنین این واقعیت که به نظر می‌رسد سملین قتل عام را به‌عنوان عملی تصور می‌کند که بخشی از نسل‌کشی است یا عملی که در مسیر نسل‌کشی رخ می‌دهد (که بنابراین شامل عنصر حذف کامل می‌شود)، پرسشی را درباره قصد در رویکرد تحلیلی ما نسبت به قتل عام‌ها و مرتکبین آنها برمی‌انگیزد: این عمل، کشتن سه نفر در پورتوریکو یا کشتن ده‌ها نفر در جایی دیگر است. آیا کشتار سریع

خودرو به خودرو با یک اسلحه ماشینی میان دسته‌های قاچاق موادمخدر معیار اهانت‌آمیز بودن را دربردارد؟ آیا قصد اصلی بریویک حذف کامل اعضای حزب کارگر نروژ بود؟ آیا آدام لانزا هدفش گروهی خاص (قومی یا موردی دیگر) در مدرسه ابتدایی سندی هوک در کونکتیکات بود؟

به‌عنوان جامعه‌شناس، ما مطمئناً به انجام تحلیلی عمیق‌تر نیاز داریم از زمینه میانی بزرگی که میان عمل فردی خشونت و نسل‌کشی وجود دارد، زیرا اینجا جایی است که قتل عام به‌عنوان پدیده‌ای اجتماعی وجود دارد. برخی ممکن است استدلال کنند زمانی که ما می‌دانیم در یک رویداد مرگبار ناشی از خشونت جمعی (برای مثال کشتار سال ۲۰۱۲ در روستاهای هولاً در سوریه) چه چیزی رخ داده است، مهم نیست که نامش را قتل عام می‌گذاریم یا خیر. خب، ما ممکن است بدانیم چه چیزی رخ داده است اما نخواهیم دانست که چرا و چطور رخ داده. نام‌گذاری چیزی پس از اولین واژه در کاتالوگ اعمال فکر نشده خشونت نباید راهی آسان برای خروج از فرایند فهم باشد.

علاوه‌براین، اگر این ایده را از پیر بورديو اخذ نماییم که از طریق نام‌گذاری چیزها ما آنها را به وجود می‌آوریم، در واقع ممکن است، دست کم در پورتوریکو، کار را به اینجا برسانیم که قتل عام‌ها صرفاً بر مبنای اعداد (با سه قربانی یا بیشتر) بدون توجه به دیگر معیارهای مهم جامعه‌شناختی تعریف شوند. این کار بی‌ربط نیست. در سال‌های اخیر، پورتوریکو در بحثی عمیق درباره مجازات مرگ غوطه‌ور شده است که اخیراً توسط یک محاکمه دادگاه فدرال علیه مرتکب قتل عامی در سال ۲۰۰۹ راه انداخته شد. در میان کسانی که بیانیه‌های عمومی را مطرح می‌کردند، یک سیاستمدار محلی از مجازات سرمایه‌ای برای «مؤلفین و ایجادکنندگان قتل عام» که احتمالاً به شیوه پورتوریکویی تعریف می‌شود، دفاع کرد. در زمانی نه چندان دور، جزیره شاهد محاکمه‌ای دیگر برای یک قتل عام خواهد بود، موردی که در آن همان تعریف واژه می‌تواند در محاکمه باشد. بورديو می‌گوید «گفتمان قانونی، سخنی خلاقانه است که آنچه را می‌گوید به وجود می‌آورد». اگر قتل عام‌ها می‌توانند از خلال تعریف مطرح‌شده توسط رسانه‌های جمعی یا برخی سیاستمداران، به لحاظ قانونی هر کشتار سه نفر تعریف شوند و اگر مجازات مرگ، جریمه‌ای برای مرتکبین شود، شاید زمان آن رسیده است که جامعه‌شناسان خود را در مفهوم‌سازی‌ای دقیق‌تر درباره کشتار جمعی و قتل عام درگیر کنند. ■

< موانع واقعی

برای گفت‌وگوی جنوب جنوب

الیانا کایمووترز، مرکز مطالعه حقوق، عدالت و جامعه (Dejusticia)، بوگوتا، کلمبیا



تصور کنید یک فعال حقوق بشر از شهر کوچکی در آمریکای جنوبی هستید که سعی دارید یک شرکت اروپایی استخراج معدن را از آلوده کردن آب آشامیدنی اجتماعتان بازدارید. به تازگی شنیده‌اید یک فعال حقوق بشر در آفریقا توانسته همان کمپانی را از آلوده کردن منبع آب شهر خود بازدارد. در وضع مطلوب شما می‌توانید با این فرد ارتباط پیدا کنید، زنگ بزنید، ایمیل بزنید یا بهتر از آن، با او شخصاً دیدار کنید. هیچ چیز شبیه ارتباط شخصی برای تسهیل تبادل اطلاعات نیست.

| طرحی از آربو



گفت‌وگوی جنوب‌جنوب!

و خطوط پرواز، اهمیت تبادل‌های جنوب‌جنوب را کاملاً درک نکرده‌اند!

چه اتفاقی می‌افتد وقتی سازمان‌های جهان جنوب برای عبور از حوزه پرمخاطره ویزاها و مسیرهای پرواز خطوط هوایی، کمبود زمان، پول یا مهارت دارند؟ این فرایندهای جهانی از چه نوع تقسیم اطلاعاتی جلوگیری می‌کنند؟ شمال و جنوب، هر دو باید توجه جدی به این پرسش‌ها را آغاز کنند. شمال باید با از شر ویزاهای عبوری خلاص شدن آغاز کند تا اشتراک اطلاعات را تسهیل کند. جنوب نیز باید تفکر جمعی را در این باره آغاز کند که چگونه می‌توانیم این موانع بین خودمان و بقیه جهان را بشکنیم تا به جریان آزاد اطلاعات و مردم اجازه عبور بدهیم. اولین قدم ممکن است دست‌برد داشتن از خواستن ویزا بین کشورهای جهان جنوب یا دست‌کم استثنا قایل شدن برای فعالان و پژوهشگران باشد. در غیر این صورت، همه ما فرصت‌های بزرگ برای آموختن از مردم سراسر جهان و اشتراک با آنها را از دست می‌دهیم؛ کسانی که ممکن است همین حالا برای مسائل ملی ما راه‌حلهایی داشته باشند. ■

شاید فکر کنید اگر دو فعال بخواهند کنار هم قرار بگیرند تا بحثی شخصی و عمیق داشته باشند، می‌توانند صرفاً سوار هواپیما شوند، همتایشان را ملاقات کنند و تبادل نظر کنند. ممکن است این‌طور باشد اگر آنها اهل امریکای شمالی و اروپا باشند؛ اما برای کسانی که از جنوب جهان هستند این‌گونه نیست.

به‌طرز شگفت‌انگیزی، در این عصر جهانی‌شدن و منابع اطلاعاتی نامحدود، ملاقات شخصی دو نفر از جهان جنوب به زمان، پول و تلاش بسیاری نیاز دارد تا برای فرایندهای بوروکراتیکی صرف شود که می‌توانند به موانع برطرف‌نشده‌ای تبدیل شوند. حتی زمانی که هزینه مسافرتشان تأمین می‌شود، مردم جنوب جهان به ویزا نیاز دارند تا از میان شمال گذر کنند زیرا بیشتر مسیرهای پرواز و همچنین ویزای ورود به کلمبیا از طریق اروپا و ایالات متحده [میسترا] است. برای آنها، علامت در بزرگراه اطلاعات که می‌گوید «به ویزا نیاز است» همچنین ممکن است بگوید «وارد نشوید».

به‌عنوان پژوهشگران Dejusticia، مؤسسه تحقیقات حقوق بشر واقع در بوگوتا، کلمبیا، این راه، از راهی دشوار یاد گرفتیم. پروژه جهانی رهبری حقوق بشر ما در جست‌وجوی این است که فضاهای بیشتری برای مبادله‌های جنوب‌جنوب ایجاد کند و در حالی که موفقیت‌هایی به دست آوردیم بعضی وقت‌ها تلاش‌هایمان با بی‌رحمی فرایندهای ویزا ناکام مانده‌اند، فرایندهایی که به زمان، پول، و هزینه‌های احساسی پرکردن فرم‌ها، سفر کردن و صرف ساعت‌ها انتظار برای اجازه شرکت کردن در تبادل اطلاعات جهانی توجه نمی‌کنند. واضح است زمانی که به تبادل‌های شخصی می‌رسد رقابت منصفانه‌ای بین تبادل‌های شمال‌شمال و جنوب‌جنوب وجود ندارد.

تبادل موفق قضایی بین قاضی‌های دادگاه قانون اساسی کنیا و کلمبیا که در بوگوتا در فوریه ۲۰۱۳ برگزار شد به ما نشان داد چقدر تجربه‌های جنوب‌جنوب می‌توانند پربار باشند. این تبادل پرتیر بود زیرا هر دوی این کشورهای جنوب جهان در تاریخ‌های مشابه خشونت، آشوب قومی و سیاسی و فقر ریشه‌دار سهیم هستند. برای مثال، حقوق‌دان‌های ایالات متحده و کلمبیا نمی‌توانستند مکالمه مشابهی داشته باشند. با این حال، یک قاضی امریکایی می‌تواند پروازی یک‌سره از میامی به بوگوتا داشته باشند و اجازه دهید بگویم اگر مثلاً، هواپیما در پاناما توقف کند او به ویزای عبور احتیاج ندارد. قاضی‌های کنیایی باید به اتحادیه اروپا و/یا ایالات متحده سفر می‌کردند و نیاز داشتند پاسپورت عبور از هر دوی این مکان‌ها را داشته باشند.

به تازگی، Dejusticia کارگاهی یک‌هفته‌ای برای فعالان جوان حقوق بشر جنوب جهان ترتیب داد که بر روی این کار می‌کنند که صنعت‌های استخراجی به کلمبیا بیایند و با جامعه‌شناسان دیدار کنند تا مهارت‌های تحقیقی و ارتباطی‌شان را بهتر کنند. پس از یک فرایند گسترده و بسیار گزینشی تقاضانامه، شانزده شرکت‌کننده از امریکای جنوبی، آفریقا و آسیا برای شرکت کردن انتخاب شدند. اما پیش از اینکه بتوانند به کارگاه ما بیایند باید از مارپیچ‌های متعدد ویزا عبور می‌کردند. یک شرکت‌کننده از اوگاندا داشتیم که به ویزای کلمبیایی احتیاج داشت و کارش به درخواست در لندن کشید زیرا در اوگاندا سفارت کلمبیا وجود ندارد و او برحسب اتفاق پیش از این ویزای بریتانیا داشت. شرکت‌کننده‌مان از پاپوا گینه نو باید به پایتخت کشورش پرواز می‌کرد، جایی که ویزای استرالیا به دست آورد تا توانست به سیدنی پرواز کند و برای ویزای کلمبیا و ویزای عبوری ایالات متحده‌اش درخواست دهد و پس از آن بیش از ۲۴ ساعت پرواز کند تا از راه نیویورک به کلمبیا بیاید. به‌وضوح، دولت‌ها

< آرام اما مطمئن

توسعه جامعه‌شناسی در آلبانی

لکه سَکلی، انجمن جامعه‌شناسی آلبانی، تیرانا، آلبانی و عضو کمیته‌های پژوهش جامعه‌شناسی تطبیقی (RC20) و جامعه‌شناسی مهاجرت (RC31) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی

جلسه عمومی ششمین کنفرانس بین‌المللی انجمن جامعه‌شناسی آلبانی: «تحصیل در روزگار پرآشوب؛ آلبانی در زمینه اروپایی و جهانی» ۲۱ تا ۲۲ نوامبر ۲۰۱۱



ساختارگرایی و پدیدارشناسی همگی ممنوع بودند، همان‌طور که کارهای افلاطون، ارسطو، هگل، داستایوسکی، سارتر و... ممنوع بودند. وبر، دورکیم، زیمل، پارتو، پوپر، میل، پارسونز، مارتون و سایر متفکران اجتماعی معروف غربی هیچ معنی‌ای برای ما نداشتند.

همان‌طور که در کتاب «معتبر» جریان‌های اندیشه سیاسی و اجتماعی در آلبانی می‌توانیم ببینیم، کتابی که آکادمی علوم آلبانی در ۱۹۸۵، چهار سال قبل از فروپاشی دیوار برلین منتشر کرد، جنگ علیه جامعه‌شناسی نیز بخشی از به‌اصطلاح مبارزه طبقاتی به حساب می‌آمد:

جامعه‌شناس فرانسوی، اگوست کنت، به‌عنوان اولین خالق جامعه‌شناسی بورژایی شناخته می‌شود. جامعه‌شناسی پوزیتیو کنت

دگرگونی‌های پساکمونیستی آلبانی، نخستین موج جامعه‌شناسی را هم با خود آوردند. در بیشتر کشورهای اروپای شرقی، حتی تحت سخت‌گیرانه‌ترین حکومت کمونیستی، همیشه بعضی سنت‌های جامعه‌شناسی وجود داشت. از طرف دیگر، در آلبانی، جامعه‌شناسی کاملاً در برنامه‌های درسی دانشگاه ممنوع شده بود. هیچ‌گاه دپارتمانی برای جامعه‌شناسی در دانشگاه تیرانا و یک مؤسسه جامعه‌شناسی در بین تقریباً چهل مؤسسه آکادمی علوم آلبانی وجود نداشت. مارکسیسم‌لنینیسم حقیقت نهایی بود، انحصار حزب [کمونیستی] کارگر که از هر نقدی مصون بود. زمانی که به مسائل اجتماعی توجه می‌شد از شواهد تجربی استفاده نمی‌شد. مکتب‌های سنتی اندیشه، شامل اگزیستانسیالیسم، روان‌کاوی فرویدی،

طی دو دهه اخیر، دگرگونی‌های شدید و چندبعدی در آلبانی روی داده است. از لحاظ اقتصادی، ما از یک اقتصاد متمرکز که دولت تنها مالک و تنها کارفرما بود، به یک اقتصاد لیبرال اما بی‌نظم تغییر کرده‌ایم؛ از لحاظ سیاسی، از یک رژیم تمامیت‌خواه استالینی به یک دموکراسی پروبلماتیک تغییر کرده‌ایم؛ از لحاظ اجتماعی، از «توزیع برابر فقر» به شدیدترین تفاوت‌های اجتماعی، شدیدتر از هر جایی در اروپای شرقی، تغییر کرده‌ایم. آلبانی به آزمایشگاهی برای مطالعه تغییر سریع و مسائل اجتماعی وابسته به آن تبدیل شده است و همچنین مطالعه مهاجرت بین‌المللی که نیمی از جمعیت (۳۵ درصد ثابت و ۱۵ درصد موقت) در تنها دو دهه آن را تجربه کرده‌اند.

به‌عنوان واکنشی علیه مارکسیسم پدیدار شد تا تناقض‌های بین پرولتاریا و بورژوازی را رفع و رجوع کند، تا نزاع طبقاتی‌ای را خراب کند که تشدید می‌شد...

در این کتاب و سایر کتاب‌های آن زمان، جامعه‌شناسی، علمی بورژوازی، ارتجاعی، نژادگرا، ضدبشری و امپریالیستی به حساب می‌آمد. تا ۱۹۹۰، همه جامعه‌شناسان جهان خطرناک دانسته می‌شدند و هر مکتبی از اندیشه اجتماعی ممنوع بود، مگر «نسخه آلبانیایی» محلی مارکسیسم.

«دوره جدید» در جامعه‌شناسی، فقط بعد از مرگ انور هوخا، دیکتاتور آلبانیایی در ۱۹۸۶، پذیرفته شد. رهبر جدید آلبانی، آر. آلیا در سخنرانی‌اش در نهمین کنگره حزب کمونیست آلبانی که به‌عنوان «کنگره تداوم» شناخته شده، برای اولین بار در یک سند رسمی، به جامعه‌شناسی در بین سایر علوم اجتماعی اشاره کرد و گفت:

زمانی که به مسائل اصلی رایج در ساختار سوسیالیستی و جنگ ایدئولوژیک توجه می‌کنیم، برتری علوم فنی و طبیعی نباید نقش علوم اقتصادی، فلسفی، جامعه‌شناختی، حقوقی و آموزشی، و به سخن دیگر علوم اجتماعی را حذف کند.

بنابراین، مسیر رسمی توسعه جامعه‌شناسی گشوده شد، اما با بعضی شرایط سخت: ۱. فقط به تجربه اصیل آلبانیایی ارجاع دهد؛ ۲. یک جامعه‌شناسی مبارز باشد که وابسته به ساختار سوسیالیسم و جنگ ایدئولوژیک است و ۳. علمی مارکسیست‌لنینستی باشد که صرفاً برپایه متون مارکسیست‌لنینستی است.

با توجه به همه اینها واضح است که جامعه‌شناسی فقط با سختی‌های بسیار و پس از فروپاشی کمونیسم توانست توسعه یابد. اولین گام برای نهادینه کردن جامعه‌شناسی، ساختن انجمن جامعه‌شناسی آلبانی (ALSA)، در آستانه «دگرگونی بزرگ» در نوامبر ۱۹۹۰ بود. اما این سازمان بسیار سریع با شکست

مواجه شد، اول از همه به این خاطر که اعضای بنیان‌گذارش گروه درهمی بودند: فیلسوف‌ها، جمعیت‌شناس‌ها، وکیل‌ها، تاریخ‌دان‌ها، پزشک‌ها، داستان‌نویس‌ها، دانشمندان علوم طبیعی، روزنامه‌نگارها، هنرمندها و حتی معمارها. دوم، انجمن جامعه‌شناسی آلبانی به خاطر دخالت‌های سیاسی خارجی شکست خورد.

دومین تلاش برای نهادینه کردن جامعه‌شناسی در آلبانی در سپتامبر ۱۹۹۱، با تأسیس دانشکده مجزای فلسفه و جامعه‌شناسی در دانشگاه تیرانا حاصل شد. اما در ظرف یک سال، دانشکده به دستور اولین حکومت دموکراتیک به حال تعلیق درآمد. این حکومت که در انتخابات مارس ۱۹۹۲ به پیروزی چشمگیری دست یافت، به‌وضوح خصلت سیاسی مخالفت «دموکراتیکش» با جامعه‌شناسی را نشان داد. در ۱۹۹۸، دو نفر از اولین جامعه‌شناسان آلبانی، من و تریفا، زمانی که در ایالات متحده بودیم اولین نشریه بین‌المللی جامعه‌شناسان آلبانیایی، تحلیل جامعه‌شناختی را تأسیس کردیم. دوره‌ای بسیار مهم در تاریخ مدرن آلبانی بود که با ناآرامی اجتماعی، آشوب سیاسی و فروپاشی اقتصادی توصیف می‌شود؛ دوره تجزیه کامل بافت اجتماعی.

بعد فرازونشیب‌های بسیار و از میان مشقت‌های بسیار، انجمن جامعه‌شناسی آلبانی در نوامبر ۲۰۰۶، با نام جدید مؤسسه جامعه‌شناسی آلبانی (AIS) تأسیس شد. از ۱۶ آوریل ۲۰۰۷، مؤسسه جامعه‌شناسی آلبانی یک عضو جمعی ثابت در انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی و از ۱۰ اکتبر ۲۰۰۸ عضو انجمن جامعه‌شناسی اروپاست. با ابتکار عمل مؤسسه جامعه‌شناسی آلبانی و با حمایت انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی، گردهم‌آیی جامعه‌شناسی بالکان در نوامبر ۲۰۱۱ در تیرانا پایه‌گذاری شد.

با تأسیس مؤسسه جامعه‌شناسی آلبانی، جامعه‌شناسی شروع کرد به رونق گرفتن:

اولین دپارتمان جامعه‌شناسی تأسیس شد و پس از آن، بقیه از پی آمدند. حالا دانشگاه‌های آلبانیایی بسیاری، متخصص‌های جامعه‌شناسی در سطح کارشناسی، کارشناسی ارشد و حتی دکترا، را فارغ‌التحصیل می‌کنند. از سال ۲۰۰۹، حکومت آلبانی جامعه‌شناسی را به فهرست ملی حرفه‌ها اضافه کرده است. همچنین جامعه‌شناسی در همه دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها درس داده می‌شود و اکنون تعداد درخور توجهی از مؤسسه‌های تحقیقاتی، پژوهش جامعه‌شناختی برعهده می‌گیرند.

مؤسسه جامعه‌شناسی آلبانی از زمان اولین نشستش، از ۳۵ عضو بنیانگذارش به ۷۸۲ برابر آن تعداد افزایش پیدا کرده است؛ مشارکت در کنگره‌هایمان از ۱۲ مقاله در اولین کنفرانسمان در سال ۲۰۰۷ به ۱۴۰ مقاله افزایش پیدا کرده است که ۵۸۷ نویسنده و همکار نویسنده از ۲۲ کشور متفاوت در هفتمین کنفرانس ولورا در ۲۰۱۲ آنها را ارائه کردند. اکنون ما کتاب‌شناسی در حال گسترشی از کارهای جامعه‌شناختی و همچنین نشریه‌های متعدد در آلبانی داریم: مطالعات اجتماعی، تحلیل جامعه‌شناختی و لنزهای جامعه‌شناختی.

اگر «گذار جامعه‌شناختی» موفق وجود داشته است، چالش‌های جدیدی در پیش است، یعنی ساختن انجمن جامعه‌شناسی آلبانی (AlbSA) جدید دموکراتیک و کارآمد که همه جامعه‌شناسان آلبانیایی را دربرگیرد، تداوم سازمان‌دهی کنفرانس‌ها و گردهم‌آیی‌های سالانه، افزایش همکاری با «جامعه‌شناسان بدون مرز»، و افزایش آهسته تأثیر جامعه‌شناسی بر جوامع آلبانیایی و بالکانی. یک چیز واضح است: ما نقش مهمی در چالش‌هایی داریم که کشور کوچک فوق‌العاده‌مان با آنها روبروست. ■

< روزگار آشوب

سومین کنفرانس انجمن‌های ملی

انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی

عایشه ایدل ایبارس، دانشگاه فنی خاورمیانه، ترکیه



بعد از یک روز خسته‌کننده گوش‌دادن، ارائه‌کردن و نظردادن بر مقاله‌ها، شرکت‌کنندگان در پیست رقص وقت گذراندند و تلاش می‌کردند حرکات مد روز ترکی را دنبال کنند و خستگی مفرط را به سطح جدیدی برسانند.

(جامعه‌شناسی) از سراسر جهان بودند. به‌عنوان مدیر کمیته محلی سازمان‌دهی، مفتخر بودم نشست بزرگ انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی را برای اولین بار در آنکارا میزبانی کنم. می‌توانم صادقانه بگویم سازمان‌دهی کنفرانس، تجربه بسیار هیجان‌انگیز و آموزنده‌ای از آب درآمد که بیش از یکسال طول کشید و دربردارنده همکاری ثمربخش با اعضای گران‌بها و خردمند انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی و ارتباط با تعداد بیشماری از متخصصان، مدیران، نمایندگان سازمان‌های

سومین کنفرانس شورای انجمن‌های ملی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در دانشگاه فنی خاورمیانه (METU) در آنکارا، ترکیه، ۱۲ تا ۱۷ می ۲۰۱۳ برگزار شد. کنفرانس را به‌طور مشترک انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی، دپارتمان جامعه‌شناسی دانشگاه فنی خاورمیانه، انجمن علوم اجتماعی ترکیه و انجمن جامعه‌شناسی ترکیه ترتیب دادند. موضوع کنفرانس، «جامعه‌شناسی در روزگار آشوب؛ رویکردهای تطبیقی» بود و شرکت‌کنندگان، نمایندگان انجمن‌های ملی

سرمایه‌گذاری و همکاران در ترکیه و خارج از آن بود. نیازی به گفتن نیست که ما تمام تلاشمان را کردیم تا اطمینان حاصل کنیم که همه این فرصت را داشتند تا ویژگی‌های فرهنگ، تاریخ، غذا، موسیقی و رقص ترکی را تجربه کنند؛ البته (!) همه آنها از دیدگاه جامعه‌شناختی.

همان‌طور که رویدادهای ترکیه که پس از کنفرانس اتفاق افتادند تأیید می‌کنند، موضوع کنفرانس بسیار به‌موقع و مناسب بود. اینجا در ترکیه، «آشوب» را تصمیم جوانان برای محافظت از درختان پارکی در مرکز استانبول به‌پا کرد. این آشوب به یک اعتراض ملی علیه تلاش‌های متداول دولت برای اداره‌کردن سبک زندگی مردم تبدیل شد؛ درگیری‌ای که ما، عموم جامعه‌شناسان و دانشمندان علوم اجتماعی ترکیه را بسیار مشغول کرده است تا پیامدهای این رویدادها را برای جامعه، مشارکت اجتماعی و سیاسی، آینده دموکراسی و آزادی‌های بنیادی، نقش رسانه در جامعه و سایر موارد درک کنیم. (همچنین

دو مقاله زینپ بایکال و نزیه باشاک ارگین، و پلات آلپمن را در این شماره گفت‌وگوی جهانی ببینید.)

خوشبختانه، کنفرانس برای ما یک تحلیل جامعه‌شناختی از تجربه مشابه در امریکا، جنبش «وال استریت را اشغال کنید» فراهم کرد که توضیح می‌دهد چگونه جامعه‌شناسان می‌توانند فهم چنین اعتراض‌ها و تأثیرشان بر زمینه اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی را عمیق‌تر کنند. برنامه کنفرانس تجربه‌های یگانه جامعه‌شناسان تمام قاره‌ها را کنار هم آورد، [تجربه‌هایی که] طی دو تا سه دهه گذشته دستخوش دگرگونی‌ها و بحران‌های جهانی چشمگیری بودند. این، تمرینی آموزنده و چالش‌برانگیز بود تا درس‌های تطبیقی از دگرگونی‌هایی ترسیم کند که در درجه‌های متفاوت، بر حوزه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کشورهای منفرد تأثیر گذاشته‌اند، [درس‌هایی که] برای فهمیدن منظر اجتماعی جدید، رویکردهای ابتکاری مطالبه می‌کنند. کنفرانس یک بار دیگر ثابت کرد که چگونه

جامعه‌شناسی که خودش از آشوب اجتماعی دو قرن پیش پدیدار شد، آشوبی که جهان را با هموارکردن راه برای به‌اصطلاح «جامعه مدرن» برای همیشه تغییر داد، به پاسخ‌گویی به دامنه وسیعی از تغییرات اجتماعی و جامعه‌ای ادامه می‌دهد. مقاله‌های جامعه‌شناسان سرشناس با زمینه‌های ملی متفاوت نشان داد موضع انتقادی و خلاق جامعه‌شناسی، امروزه موقعیت فوق‌العاده‌ای است تا درس‌هایی از این زمانه آشوب ترسیم کند.

به نمایندگی از طرف کمیته محلی سازمان‌دهی، اجازه دهید قدردانی‌مان را از همه شرکت‌کنندگان برای مشارکت آکادمیکشان و از کمیته اجرایی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی برای حمایت و راهنمایی‌شان ابراز کنم که کمک کردند تا سازماندهی خوشایند کنفرانس تضمین شود. ■

< پژوهشگران تازه‌وارد و ارشد در یوکوهاما ملاقات می‌کنند

ماری شیدا، دانشگاه ناگویا و عضو کمیته پژوهشی جامعه‌شناسی مهاجرت انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی (RC31)، **کیوکو تومیناگا**، دانشگاه توکیو، **کیسوکو موری**، دانشگاه هیتوتسوباشی و **نوری فیوکویی**، دانشگاه کیوشو، ژاپن



پروفسور کویچی هاسوگاوا، شیجرو یازاوا، یوشیمیچی ساتو و ساواکا شیریهسه، اعضای اصلی کمیته برنامه‌ریزی محلی برای کنگره جهانی جامعه‌شناسی سال آینده در یوکوهاما، ۱۳ تا ۱۹ جولای، دقیقاً یک سال جلوتر، کنفرانس پیش‌کنگه جالبی گذاشتند. ایده این بود که پژوهشگران پیشرو از سراسر جهان، پروفسور مارگارت آبراهام از ایالات متحده، اما پوریو از فیلیپین و هان سنگ‌جین از کره جنوبی را به گفت‌وگو با جامعه‌شناسان جوان ژاپنی واداریم. این چیز است که ما جامعه‌شناسان جوان باید [در این باره] بگوییم:

پژوهشگران در کنفرانس پیش‌کنگه در یوکوهاما، یک سال پیش از کنگره جهانی که قرار است ۱۳ تا ۱۹ جولای ۲۰۱۴ در یوکوهاما برگزار شود. چهره‌هایشان در انتظار کنگره‌ای روح‌بخش است.

< ماری شیدا:

من مقاله‌ای درباره «احترام متقابل، مسئولیت و گفت‌وگو با دیگران درون ما؛ مطالعه موردی گذشته، حال و آینده فرزندخوانده‌های بین‌کشوری» ارائه دادم. ارائه من مسئله ذات‌گرایی فرهنگی تحت سیاست‌های چندفرهنگی را مطرح کرد. من به‌خصوص به نقش «میانجی‌ها» بین اجتماعات اکثریت و اقلیت علاقه‌مندم که می‌توانند آنچه را می‌توان روابط «صمیمی» خواند، و رای صرف همزیستی‌های چندفرهنگی

مطالعه‌ام را در رویکردی جهانی مشخص کنم.

< نوری فیوکویی:

من پژوهش خود را درباره «خاطره و بازنمایی در جامعه ایرلند شمالی پس از جنگ» ارائه کردم. پژوهش من بر دیوارنگاری‌ها در ایرلند شمالی تمرکز دارد که نشان می‌دهد چگونه دو اجتماع شهری همسایه، نسبت به یکدیگر دشمنی و همدلی ابراز می‌کنند. با اینکه ایرلند شمالی را بررسی کردم، اما زمینه‌های مشترکی با دیگر متخصصانی یافتم که به من کمک کردند تا ایده‌هایم را در متنی آسیایی اعمال کنم. این چیز است که امیدوارم کنگره یوکوهاها تماماً درباره آن باشد.

مایلیم تا [این نوشته را] با چند گفته از مارگارت آبراهام، معاون پژوهش انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی، به پایان ببریم. او می‌نویسد: «مهمان‌های دعوت‌شده بیشتر تحت تأثیر دامنه موضوعاتی قرار گرفته بودند که جامعه‌شناسان جوان به آنها می‌پرداختند و اینکه آنها چقدر از نظر جهانی آگاه بودند. این نیز مایه خوشنودی بود که ببینیم چقدر کمیته برنامه‌ریزی محلی ژاپن ابتکار عمل انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی برای گفت‌وگوهای میان جامعه‌شناسان تازه‌کار و ارشد را در گردهم‌آیی سال ۲۰۱۲ بوینس‌آیرس گسترش داده‌است. در پایان، اجازه دهید بگویم که یوکوهاها حقیقتاً مکان زیبایی است و همه، زندگی‌شان را به شیوه عادی می‌گذرانند و مهمان‌نوازی، آشپزی و سوشی واقعاً خاص بود. بسیار هیجان‌انگیز خواهد شد که سال آینده هزاران جامعه‌شناس از سراسر دنیا به ژاپن می‌آیند تا در هجدهمین کنگره جهانی جامعه‌شناسی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی شرکت کنند!» ■

بسازند. به‌عنوان دانشجوی تحصیلات تکمیلی‌ای که در کنگره قبلی در گوتنبرگ و در دومین گردهم‌آیی در بوینس‌آیرس شرکت کرده است، اجازه دهید بگویم که این تجربه‌ها به من شبکه‌ای کاملاً جدید از دوستان و همکاران داد و بنابراین جامعه‌شناسان جوان را، هر کجا که هستید، تشویق می‌کنم که در سال آینده به یوکوهامای زیبا بیایید تا پژوهش‌هایتان را به اشتراک بگذارید و راهی مشترک را به سوی آینده‌ای روشن‌تر برای جهان طرح کنید!

< کیوکو تومیناگا:

من مقاله‌ای درباره «چگونه فعالان پیوندهای ضعیفشان را به هم متصل می‌کنند؟ درک آنها از «اجتماع» چیست؟ اعتراض ضد G8 به‌عنوان فرصتی برای شبکه‌سازی میان فعالان» ارائه دادم. من در حال تحلیل جنبش‌های عدالت جهانی / جنبش‌های ضد جهانی‌شدن در ژاپن هستم. دریافتم که چنین جنبش‌هایی در کشورهای مختلفی یافت می‌شوند اما شیوه‌ها، محتواها و سبک‌های سازماندهی متمایزی دارند که آنها را نه‌تنها جهانی بلکه ملی و محلی نیز می‌کند. بحث‌های کنفرانس به من کمک کرد که سریع‌تر به نقاط قوت و ضعف مدل ژاپنی جنبش‌های عدالت جهانی و به محدودیت‌های چارچوب پژوهشی خودم پی ببرم.

< کیسوکو موری:

مفتخر بودم که فرصت ارائه کارم درباره «ارتباط یافتن با پروژه جهان سوم؛ تبارشناسی جنبش‌های ضد پایگاه نظامی در جزیره اوکیناوا از چشم‌اندازی جهانی» را داشته باشم. من در تلاشم تا با بررسی مبارزات عمومی علیه پایگاه‌های نظامی، تاریخ پس از جنگ جهانی دوم در اوکیناوا را به تاریخ‌های مردم از جهان پیوند زنم. حضور میهمانان برجسته با پیشینه‌های گوناگون به من کمک کرد تا [جایگاه]

< گروه اسپانیولی گفت و گوی جهانی

مستقر در دانشگاه روزاریو در بوگوتا، کلمبیا



سیاستین ویلامیزار سانتاماریا

سیاستین در سال ۲۰۱۱ در رشته جامعه‌شناسی از دانشگاه روزاریو فارغ‌التحصیل شد. علایق پژوهشی او بر تعاملات طبقاتی، مصرف و فضا در سناریوهای شهری متمرکز است که او را به تحصیل در مقطع کارشناسی‌ارشد در رشته جغرافیای دانشگاه دو لوس آندز سوق داده است. او در این دانشگاه به مطالعه تفکیک سکونت در بوگوتا مشغول است. در کنار تحصیل در مقطع کارشناسی‌ارشد، اخیراً به‌عنوان دستیار استاد در دانشگاه روزاریو با ماریا خوزه کار می‌کند. همچنین در Dejusticia که مؤسسه تحقیقات حقوق بشر واقع در بوگوتا است، دستیار پژوهشی است. او از زمانی که گروه ترجمه گفت‌وگوی جهانی به اسپانیولی، در سال ۲۰۱۱، به کلمبیا منتقل شد، در این گروه بوده است.



ماریا خوزه آلوارز ریوادولا، عضو کمیته پژوهشی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در زمینه توسعه منطقه‌ای و شهری (RC21)

ماخو دانشیار جامعه‌شناسی در دانشگاه روزاریو، در کلمبیا است. اصالتاً اهل مونته‌ویدئو، اوروگوئه است. مدرک دکترای خود را در رشته جامعه‌شناسی از دانشگاه پیتزبورگ دریافت کرده و در پنج سال گذشته در کلمبیا زندگی کرده است. به [مبحث] نابرابری شهری با تمرکز بر فرصت‌ها و همچنین، حاشیه و پیکربندی فضایی آن‌ها علاقه دارد. به‌طور مشخص، روی اسکان‌های غیرقانونی، سازمان‌دهی و شبکه‌های حامی آن‌ها در مونته‌ویدئو مطالعه کرده است. او همچنین درباره جوامع محصور، تفکیک سکونت و زیباسازی محله‌های فقیرنشین با استفاده از پروژه‌های بزرگ مانند اتومبیل‌های کابلی تجملی نیز مقالاتی دارد. او هم‌اکنون روی پروژه جدیدی کار می‌کند که به مقایسه نابرابری‌های ذهنی در کشورهای مختلف امریکای لاتین می‌پردازد. همکاری او با نسخه اسپانیولی گفت‌وگوی جهانی، از سال ۲۰۱۱ آغاز شد که مایکل بورووی برای اولین بار به کلمبیا سفر کرد و او را به انجام این کار متقاعد کرد. ماخو به شوخی می‌گوید: «نمی‌توان به مایکل نه گفت!»



کاترین گایتان سانتاماریا

کتی به‌تازگی در رشته جامعه‌شناسی از دانشگاه روزاریو در بوگوتا، کلمبیا، فارغ‌التحصیل شده است. موضوعات اصلی پژوهشی او، جنبش‌های اجتماعی، جنسیت و نقاط مشترک با طبقه و قومیت است. او در حال حاضر، در بوگوتا، عضو گروهی است که به ترویج تحرک و فعالیت‌های اجتماعی در میان جوانان و دفاع از آن‌ها در برابر خشونت خودسرانه دولت محلی (به‌ویژه در اجتماعات فقیرتر) می‌پردازد. وی همچنین در یک پروژه مداخله اجتماعی، با بنیاد کنراد آدِنار در سوچا، منطقه‌ای بسیار فقیر در نزدیکی بوگوتا، همکاری می‌کند تا با برخی مسائل عمده اجتماعی مقابله کنند. او در حال حاضر دوره میان‌رشته‌ای علوم اجتماعی در مقطع کارشناسی‌ارشد را در دانشگاه روزاریو آغاز کرده است و قصد دارد تحصیلات تکمیلی خود را در کنار کار مداخله اجتماعی در کلمبیا ادامه دهد.



آندرس کاسترو آراخو

آندرس در حال حاضر در دانشگاه روزاریو جامعه‌شناسی می‌خواند. او علاقه زیادی به جامعه‌شناسی اقتصادی (به‌طور مشخص کار، سازمان‌ها و حرفه‌ها) و جامعه‌شناسی فرهنگی (به‌خصوص نقش دانش تخصصی در جامعه) دارد. وی در حال حاضر در حال پژوهش روی نقاط مشترک بازارها، طبقه و موضوع‌های اخلاقی است. او نیز از زمانی که گروه ترجمه گفت‌وگوی جهانی به اسپانیولی، در سال ۲۰۱۱، به کلمبیا منتقل شد، در این گروه بوده است.